

منتسک و شهید

استاد

مہر حسن

مظہر

# حماسہ حُلیٰ

جلد اول

سخنِ انبیا



## فهرست مطالب

مقدمه	۹
<b>فصل اول: حماسه حسینی</b>	۱۱
دو چهره حادثه کربلا	۱۳
معنی حماسه	۱۴
حسین <small>علیه السلام</small> یک شخصیت حماسی	۱۷
دو صفحه تاریخچه کربلا	۱۸
تحریف هدف امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۲
نهضت حسینی، حماسه ای مقدس	۲۶
مشخصات حماسه مقدس	۲۹
روح بزرگ	۳۲
کار «شهید»	۳۳
کلید شخصیت افراد	۳۵
کلید شخصیت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۳۶
زبان به شکایت نگشودن	۳۹
نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه اسلامی	۴۲
احساس شخصیت	۴۳
حسن و عیب ما مردم ایران	۴۶
حسین <small>علیه السلام</small> شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد	۴۸
درسهای آموزنده قیام حسینی	۴۹
زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت	۵۱
<b>فصل دوم: تحریفات در واقعه تاریخی کربلا</b>	۵۵
معنی تحریف و انواع آن	۵۷
معنی تحریف	۵۸
انواع تحریف	۵۹
تحریف از نظر موضوع	۶۱
کتاب «لؤلؤ و مرجان»	۶۳

۶۴	دو مسؤولیت بزرگ مردم
۶۶	نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه
۶۶	نمونهٔ اول
۶۷	نمونهٔ دوم
۶۸	نمونهٔ سوم
۶۹	نمونهٔ چهارم
۷۰	چند نمونهٔ دیگر
۷۱	غناي حادثهٔ کربلا از نظر نقلهای معتبر
۷۷	عوامل تحریف
۷۷	۱. اغراض دشمنان
۷۹	۲. تمایل بشر به اسطوره‌سازی
۸۲	۳. عامل خصوصی
۸۴	استفاده از وسیلهٔ نامقدس برای هدف مقدس
۸۷	ملاحسین کاشفی و کتاب «روضه الشهداء»
۸۸	ملا آقای دربندی و «اسرار الشهادة»
۹۱	عظمت ابوالفضل <small>علیه السلام</small>
۹۶	تحریفات معنوی حادثهٔ کربلا
۹۶	معنی «تحریف معنوی»
۹۹	شرایط تقدس یک نهضت
۱۰۲	دو تحریف معنوی در هدف امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۵	فلسفهٔ دستور ائمه اطهار <small>علیهم السلام</small>
۱۰۸	قدرت روحی اباعبدالله <small>علیه السلام</small>
۱۱۴	وظیفهٔ ما در برابر تحریفها
۱۱۵	هم خواص مسؤولند و هم عوام
۱۱۸	خطر تحریف
۱۱۹	تحریف مخصوص ما ایرانیها
۱۲۳	وظایف علمای امت
۱۲۴	دو نقطهٔ ضعف مردم در مجالس عزاداری
۱۲۶	جرح راوی
۱۲۹	<b>فصل سوم: ماهیت قیام حسینی</b>
۱۳۲	آیا قیام حسینی از نوع یک انفجار بود؟
۱۳۴	نهضت چندماهیتی
۱۳۵	عامل تقاضای بیعت
۱۳۶	عامل دعوت مردم کوفه
۱۳۸	کدامیک مقدم است؟
۱۴۰	عامل امر به معروف و نهی از منکر

۱۴۰	.....	وظیفه امام از نظر هر یک از این عوامل
۱۴۲	.....	اشتباه نویسنده «شهید جاوید»
۱۴۳	.....	منطق امام حسین منطق شهید بود
۱۴۶	.....	ارزش هر یک از این عوامل
۱۴۹	.....	امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد
۱۵۰	.....	ماجرای دانشگاه شیراز
۱۵۵	.....	<b>فصل چهارم: تحلیل واقعه عاشورا</b>
۱۶۰	.....	شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند
۱۶۳	.....	حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند
۱۶۴	.....	ماجرای خلیفه شدن عثمان
۱۶۷	.....	روش رهبری یا «سیره»
۱۷۱	.....	یک مثال: نماز عید فطر امام رضا <small>علیه السلام</small>
۱۷۳	.....	روش رهبری در زمان امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۷۴	.....	ارزش نهضت حسینی
۱۷۷	.....	<b>فصل پنجم: شعارهای عاشورا</b>
۱۸۰	.....	کلمه «شعار»
۱۸۳	.....	شعارهای اباعبدالله <small>علیه السلام</small>
۱۸۵	.....	مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان
۱۸۶	.....	اباعبدالله <small>علیه السلام</small> ، یک مصلح
۱۸۷	.....	فلسفه عاشورا
۱۸۹	.....	قوت قلب اباعبدالله <small>علیه السلام</small>
۱۹۳	.....	<b>فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی</b>
۱۹۵	.....	عوامل مؤثر در نهضت حسینی
۱۹۷	.....	عامل بیعت
۱۹۷	.....	دو مفسده موجود در بیعت با یزید:
۱۹۷	.....	۱. تشبیت خلافت موروثی
۲۰۰	.....	۲. شخصیت خاص یزید
۲۰۴	.....	عامل دعوت مردم کوفه
۲۰۷	.....	عامل امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۰	.....	ارزش هر یک از عوامل
۲۱۱	.....	ارزش عامل دعوت مردم کوفه
۲۱۱	.....	ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام
۲۱۳	.....	ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۶	.....	امر به معروف و نهی از منکر در قرآن
۲۱۸	.....	کم اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام

۲۲۰	افترای برخی مستشرقین ..... دو نوع مسؤولیت:
۲۲۰	۱. مسؤولیت فرد از نظر شخص خود
۲۲۱	۲. مسؤولیت فرد از نظر اجتماع
۲۲۴	دوستی خدا، بالاتر از همهٔ دوستیها
۲۲۷	شرایط امر به معروف و نهی از منکر
۲۳۰	خصوصیت نهضت‌های پیامبران و اولیاءالله
۲۳۱	تفسیر آیه
۲۳۲	سخن علی <small>علیه السلام</small>
۲۳۴	اصلی که ضامن بقای اسلام است
۲۳۷	نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید
۲۳۸	آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر
۲۴۰	روشن‌بینی امام حسین <small>علیه السلام</small>
۲۴۵	مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر
۲۴۵	مرحلهٔ هجر و اعراض
۲۴۷	مرحلهٔ زبان
۲۴۷	مرحلهٔ عمل
۲۴۸	امر به معروف لفظی و عملی
۲۵۰	چند نمونه از امر به معروف‌های غلط
۲۵۴	عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف
۲۵۸	ملحق شدن «حر» به امام حسین <small>علیه السلام</small>
۲۶۲	ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام
۲۶۳	مقام ثبوت و مقام اثبات
۲۶۵	مرز امر به معروف و نهی از منکر
۲۶۶	نظریهٔ اول: بی‌ضرر بودن
۲۶۷	نظریهٔ دوم: بستگی به موضوع آن دارد
۲۶۹	فرق است بین ترتب مفسده برای اسلام و ضرر شخصی
۲۶۹	تمسک امام حسین <small>علیه السلام</small> به این اصل در مواقع مختلف
۲۷۲	رسیدن امام حسین به سرزمین کربلا
۲۷۵	شب عاشورا
۲۷۹	به میدان رفتن قاسم بن الحسن
۲۸۱	کارنامهٔ ما در امر به معروف و نهی از منکر
۲۸۱	روح امر به معروف و نهی از منکر
۲۸۲	تعبیر رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۸۳	مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما
۲۸۶	راه چاره
۲۸۸	مسألهٔ فلسطین

۲۹۴	..... طمأنینه حسین <small>علیه السلام</small>
۳۰۰	..... تأثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا
۳۰۴	..... احتمال اثر
۳۹۶	..... شرط قدرت
۳۹۶	..... یک اشتباه بزرگ
۳۰۷	..... مثال: مسأله «ولایت از قبیل جائز»
۳۰۸	..... مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام
۳۱۳	..... امام زین العابدین <small>علیه السلام</small> در مجلس یزید
۳۱۵	..... فصل هفتم: عنصر تبلیغ در نهضت حسینی
۳۱۷	..... معنی تبلیغ
۳۱۸	..... نهضت حسینی، نهضتی متشابه و چندمقصدی
۳۲۰	..... معنی تبلیغ
۳۲۲	..... فرق تبلیغ با امر به معروف و نهی از منکر
۳۲۵	..... شرایط موفقیت یک پیام:
۳۲۵	..... غنا و حقانیت محتوای پیام
۳۲۸	..... خبر شهادت مسلم و هانی
۳۳۲	..... وسائل و ابزار پیام‌رسانی
۳۳۷	..... فصاحت و زیبایی قرآن
۳۳۸	..... فصاحت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۴۰	..... فصاحت و زیبایی دعاها
۳۴۱	..... زیباخواندن قرآن
۳۴۵	..... فصاحت و زیبایی کلام امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۴۲	..... روش تبلیغ
۳۴۲	..... روش و اسلوب صحیح
۳۴۳	..... شعر و سرود
۳۵۱	..... بلاغ مبین
۳۵۲	..... نصح
۳۵۴	..... متکلف نبودن
۳۵۵	..... تواضع و فروتنی
۳۵۶	..... پرهیز از خشونت
۳۵۷	..... صلابت غیر از خشونت است
۳۵۸	..... شهادت و شجاعت
۳۵۸	..... نقشی جز رسالت برای خود قائل نبودن
۳۵۹	..... تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ
۳۶۱	..... صبر و استقامت
۳۶۶	..... روشهای تبلیغی نهضت حسینی

۳۶۶	تحولات تاریخ اسلام بعد از وفات پیامبر ﷺ
۳۶۸	سخنان علی <small>علیه السلام</small> درباره فتنه بنی امیه
۳۷۰	استعداد شبیه سازی در حادثه عاشورا
۳۷۴	رنگ خون، ثابت ترین رنگها در تاریخ
۳۷۷	داستان شهادت قاسم بن الحسن <small>علیه السلام</small>
۳۸۱	حادثه کربلا، تجسم عملی اسلام
۳۸۳	جامعیت اسلام در نهضت حسینی
۳۸۵	جنبه توحیدی و عرفانی حادثه کربلا
۳۸۷	جنبه حماسه و پرخاشگری
۳۸۷	جنبه وعظ و اندرزگویی
۳۸۸	حادثه کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامی
۳۸۸	۱. مرآت
۳۹۰	۲. ایثار و وفا
۳۹۲	۳. مساوات اسلامی
۳۹۲	مادر فداکار
۳۹۴	طفل شهید
۳۹۷	نقش اهل بیت سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی
۳۹۷	چرا اباعبدالله اهل بیتش را همراه خود برد؟
۳۹۹	نقش زن در تاریخ
۴۰۰	سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ:
۴۰۰	۱. زن، «شی گرانبها» و بدون نقش
۴۰۱	۲. زن، «شخص بی بها» و دارای نقش
۴۰۲	۳. زن، «شخص گرانبها» و دارای نقش
۴۰۳	سه گونه تاریخ
۴۰۴	فکر غلط مسیحی درباره زن
۴۰۵	زنان قدیسه در قرآن
۴۰۶	زنان بزرگ در تاریخ اسلام
۴۰۸	تجلی زینب از عصر عاشورا
۴۱۲	شرایط تبلیغ، و تأثیر تبلیغی اهل بیت امام در مدت اسارتشان
۴۱۳	شرایط پیام رسان
۴۱۷	شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب
۴۱۷	شرط دوم: مهارت در به کار بردن وسایل تبلیغ، و شناسایی آنها
۴۲۲	مقام تبلیغ
۴۲۴	جبرگرایی، پشتوانه فکری دستگاه یزید
۴۲۶	سخنان زینب و زین العابدین <small>علیه السلام</small> در مجلس ابن زیاد
۴۲۹	



## بسمه تعالی

### مقدمه چاپ سی ام

«حماسه حسینی» مجموعه‌ای است مشتمل بر کلیه سخنرانیها و یادداشتهای استاد شهید آیه الله مطهری درباره حادثه کربلا. کتاب حاضر جلد اول این مجموعه و شامل سخنرانیهاست. جلد دوم، یادداشتهای استاد در این موضوع را دربر خواهد گرفت. قبلاً این کتاب در سه جلد به قطع رقعی منتشر می شد که جلدهای اول و دوم شامل سخنرانیها بود و جلد سوم شامل یادداشتهای نظر به اینکه حروفچینی جلد اول آن مجموعه، دستی بود و با دو جلد دیگر هماهنگ نبود، و برای رفع نقایص جزئی، این کتاب از نو حروفچینی شد و دفتهای لازم از قبیل علامتگذاری دستوری و اموری که مربوط به زیبایی کتاب می شود اعمال شد. همچنین مطالب کتاب تیرگذاری شد و طبعاً فهرست کتاب مفصل گردید. فهرستهای آخر کتاب نیز که چاپهای قبل فاقد بود اضافه شد. بنابراین چاپ جدید این کتاب با کیفیتی به مراتب برتر از چاپهای قبل عرضه می شود، خصوصاً که بخش «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» که در چاپ قبل باعجله تنظیم شده بود، بار دیگر از نوار استخراج و به دقت تنظیم گردید.

استقبال کم نظیر مردم حقیقت جوی ایران - و حتی خارج از ایران - از این کتاب نیز عامل دیگری برای عرضه آن به شکل بهتر و کاملتر بوده است. تعداد چاپ این کتاب خود بهترین دلیل بر این استقبال می باشد و البته این استقبال خلاف انتظار نیست، زیرا از طرفی موضوع آن، حادثه بی نظیر تاریخ و شخصیت عظیم امام حسین علیه السلام است و از طرف دیگر گوینده و نویسنده کتاب، شخصیتی کم نظیر از نظر علمی و اجتماعی و پاره تن امام خمینی (ره) می باشد.

این کتاب شامل هفت فصل است. فصل اول تحت عنوان «حماسه حسینی» مجموعه سه سخنرانی استاد شهید تحت همین عنوان است که در حدود سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است و کتاب نیز به همین نام نامیده شد.

فصل دوم را سخنرانیهای استاد تحت عنوان «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» تشکیل می دهد. این سخنرانیها در فروردین ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی برابر با محرم ۱۳۸۹ هجری قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

«ماهیت قیام حسینی» فصل سوم این کتاب را تشکیل می دهد. توضیح اینکه در سال ۱۳۵۶

هجری شمسی استاد سخنرانی‌هایی تحت عنوان «مسأله شناخت» در کانون توحید (تهران) ایراد کردند. از آنجاکه زمان آن سخنرانیها مقارن با دهه اول محرم بود، در سه جلسه‌ای که مصادف با شبهای تاسوعا و عاشورا بود، نیمی از وقت به بحث درباره حادثه کربلا اختصاص داده شد. مجموع آن سه نیم‌جلسه این فصل را تشکیل می‌دهد و عنوان آن نیز از یادداشت‌های استاد اخذ شده است. فصل چهارم را یک سخنرانی آن شهید بزرگوار تحت عنوان «تحلیل واقعه عاشورا» تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در سال ۱۳۵۶ در یکی از جلساتی که به طور هفتگی در برخی منازل برقرار و موسوم به «جلسه یزیدها» بود ایراد شده است.

«شعراهای عاشورا» (سخنرانی معروف استاد که توأم با گریه شدید ایشان است) فصل پنجم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در روز عاشورا و در حدود سال ۱۳۵۲ در مسجد جامع نارمک (تهران) ایراد گردیده است.

فصل ششم این کتاب مجموع هفت جلسه سخنرانی استاد شهید تحت عنوان «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است که در محرم ۱۳۹۰ هجری قمری برابر با اسفند ۱۳۴۸ و فروردین ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است. در این فصل علاوه بر موضوع مذکور، به طور کلی اصل «امر به معروف و نهی از منکر» مورد بحث واقع شده که در خلال آن، مسائل اجتماعی و سیاسی روز نیز مطرح گردیده است. از جمله کارنامه مسلمین در مسأله فلسطین بررسی شده است.

«عنصر تبلیغ در نهضت حسینی» فصل هفتم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این فصل مجموع هفت سخنرانی استاد تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۵۰ شمسی و در ماه محرم در مسجد «جاوید» تهران ایراد شده است. در این فصل به طور کلی «تبلیغ در اسلام» نیز مورد بحث واقع شده است. نوارهای این سخنرانیها در دست نیست، لهذا در تدوین آن فقط از متن پیاده شده سخنرانیها که در همان زمان از نوار استخراج شده استفاده گردیده است و چنانچه در موارد اندکی احساس نارسایی می‌شده است امکان مراجعه به نوار وجود نداشته است. بدیهی است چنانچه نوارهای این فصل به دست ما برسد، از نو تنظیم خواهد شد.

این کتاب گرچه بعد از شهادت استاد به چاپ می‌رسد ولی از نظر نوع موضوعات و قوت تحلیل، از شاهکارهای آیه‌الله مطهری به‌شمار می‌رود و از نظر خرافه‌شویی از این حادثه بزرگ و درس آموز و پرداختن به جنبه‌های مختلف این حادثه و ارزش‌گذاری برای هر یک از این جنبه‌ها و از نظر پرداختن به جوانبی که معمولاً کمتر به آنها پرداخته می‌شود یک کتاب کم‌نظیر محسوب می‌شود. امید است مورد بهره‌گیری محبتان اباعبدالله علیه السلام قرار گیرد و آثار معنوی آن در زندگی ما هویدا گردد. از خدای متعال توفیق بیشتر مسألت می‌نماییم.

# فصل اول



بنیاد علمی و فنی استاد شهید مرتضی مطهری

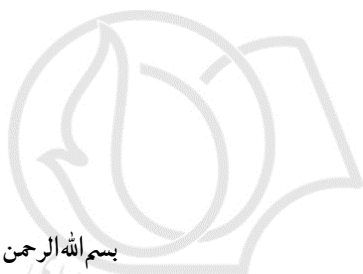
motahari.ir

حماسه حسینی



## دو چهرهٔ حادثهٔ کربلا

---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على  
عبدالله ورسوله وحبيبه و صفيته، سيدنا و نبيتنا و مولانا  
ابي القاسم محمد صلى الله عليه وآله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين،  
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

يَا قَوْمِ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَدُ كِبْرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا  
أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ .<sup>۱</sup>

موضوع بحث «حماسهٔ حسینی» است. اول باید کلمهٔ «حماسه» را که در زبان  
فارسی زیاد استعمال می‌شود، برای شما توضیح بدهم.

## معنی حماسه

کلمهٔ «حماسه» به معنی شدت و صلابت است و گاه به معنی شجاعت و حمیت استعمال می‌شود. علمای شعرشناس، منظومه‌های شعری را از نظر محتوا یعنی از نظر نوع معنی و هدف شعر به اقسامی تقسیم می‌کنند؛ بعضی از منظومه‌ها را منظومه‌های غنایی، بعضی را منظومه‌های حماسی، بعضی را منظومه‌های وعظی و اندرزی، بعضی را منظومه‌های رثایی و بعضی دیگر را منظومه‌های مدحی می‌گویند. دیوان و غزلیات حافظ، غزلیات سعدی و دیوان شمس تبریزی، منظومه‌های غنایی است؛ یعنی اگرچه هدف در اینها عرفان است ولی لاقلاً از نظر تشبیب، زبان عاشقانه است، سخن از حسن و بی‌اعتنایی محبوب است، سخن از درد فراق و درازی شب فراق و کوتاهی ایام وصال است.

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

این یک شعر غنایی است، گرچه در آخر به یک معنی عرفانی بسیار لطیف و

عالی می‌رسد، و حافظ همیشه این طور است. در آخر همین شعر می‌گوید:

صوفی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه

به دو جام دگر آشفته شود دستارش

اشعار غنایی زیاد است.

شعر رثایی یا مرثیه که برای بزرگان دین و سایر بزرگان دنیا و کسانی که منشأ

خیر و برکتی بوده‌اند گفته شده است، نوع دیگر شعر است. وقتی برامکه منقرض

شدند، شعری که از دستگاه آنها استفاده می‌کردند قصایدی در رثای آنها گفتند.

خود همین حافظ، فرزند جوانش که می‌میرد با همان زبان مخصوص خودش مرثیه

می‌گوید:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد      باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

طوطیی را به هوای شگری دل خوش بود      ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر      در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

اشعار رثایی زیاد است. مدح و ستایش هم که الی ماشاءالله، خصوصاً تملق و

چاپلوسی.

اشعار حماسی اشعار دیگری است که معمولاً آهنگ خاصی را می‌پذیرد. شعر حماسی شعری است که از آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی می‌آید، شعری است که روح را تحریک می‌کند و به هیجان می‌آورد، مثلاً:

تن مرده و گریهٔ دوستان      به از زنده و طعنهٔ دشمنان  
مرا عار آید از این زندگی      که سالار باشم کنم بندگی

این تقسیم‌بندی اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین طور است؛ نثرهای حماسی داریم، نثرهای غنایی داریم، نثرهای رثایی داریم، انواع نثرها داریم.

در جنگ صفین در اولین برخوردی که میان سپاه علی علیه السلام و سپاه معاویه رخ می‌دهد، علی روی حساب خودش حاضر نیست که شروع‌کنندهٔ جنگ باشد و تمام کوشش او این است که تا حد ممکن مشکلات و اختلافات را حل بکند، بلکه بتواند معاویه و یارانش را به اصطلاح روبراه بکند، ولی یک وقت متوجه می‌شود که آنها پیشدستی کرده‌اند و شریعه یعنی جایی را که می‌شود از فرات آب برداشت گرفته‌اند. علی علیه السلام سعی می‌کند با مذاکره مسأله را حل کند، پیغام می‌دهد که هنوز بنای جنگ نیست و می‌خواهیم مذاکره کنیم بلکه مسأله با مذاکره حل بشود، ولی طرف مقابل قبول نکرد. بنابراین یا باید اصحابش از تشنگی از پا دربیایند و یا باید جنگید، جنگی که دشمن شروع کرده است.

در نهج البلاغه است که علی علیه السلام در مقابل جمعیت، ناراحت و عصبانی از این‌کار می‌ایستد و یک خطبهٔ چند سطری می‌خواند. می‌فرماید: «قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ» اینها گرسنهٔ جنگند و از شما غذا می‌خواهند اما از دم شمشیر. «فَأَقْرُوا عَلَيَّ مَذَلَّةً وَ تَأْخِيرَ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوْوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَزُورُوا مِنَ الْمَاءِ» لشکریانم! نمی‌گویم بروید بجنگید، بروید یکی از این دو راه را انتخاب کنید: یا تن به ذلت بدهید که آب را ببرند و شما نگاه کنید، یا اینکه این تیغها را از خون این ناکسان سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. «فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ»<sup>۱</sup> زندگی این است که بمیرید ولی فائق باشید و مردن این است که زنده باشید ولی توسری خور.

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبهٔ ۵۱، ص ۱۲۸.

با این سخنان خود آنچنان هیجان ایجاد کرد که در کمتر از دو ساعت، دشمن را بکلی از کنار شریعهٔ فرات دور کردند که دیگر دشمن از تشنگی لهه می‌زد. ولی علی علیه السلام به سپاهیان خود گفت: شما هر روز اجازه بدهید که بیایند و آب بردارند. لشکریان گفتند: آنها به ما آب ندادند، پس ما هم به آنها آب نمی‌دهیم. ولی علی فرمود: خیر، این یک کار غیرانسانی است؛ آب یک چیزی است که هر جاندار حق دارد از آن استفاده کند. به آنها آب بدهید.

پس معلوم شد سخن می‌تواند سخن حماسی باشد و سخن حماسی یعنی سخنی که در آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی باشد، بویی از ایستادگی و مقاومت باشد. اگر شعر یا نثری دارای این خصوصیات باشد، آن را «حماسی» می‌گویند.

سرگذشتها و حادثه‌ها و تاریخچه‌ها هم اقسامی دارند. حادثه‌هایی داریم غنایی، حادثه‌هایی داریم اندرزی، حادثه‌هایی داریم رثایی و حادثه‌هایی داریم حماسی. یک سرگذشت تماش فقط غناست، بوی غنا می‌دهد، عشق است. مجلات را شاید کم و بیش می‌خوانید؛ در اینها، چه حکایت واقعی، چه افسانه، چه مخلوطی از واقعیت و افسانه، همه داستان غنایی است. حالا این همه داستان غنایی به گوش این ملت برود چه از آب در می‌آید، من نمی‌دانم<sup>۱</sup>. داستانهای رثایی و به اصطلاح تراژدیها هم زیاد است. صفحات حوادث روزنامه‌ها را اگر بخوانید، اغلب از این جور قضایا می‌بینید. داستانهای اندرزی هم داستانهایی هستند که در آنها پند و اندرز است. داستان راستان<sup>۲</sup> همه‌اش داستانهای اندرزی است.

حتی شخصیتها هم اقسامی دارند. بعضی از شخصیتها شخصیت حماسی هستند و روحشان حماسه است، بعضی روحشان غنایی است، بعضی روحشان رثایی است، آه و ناله است، بعضی شکل روحشان شکل پند و اندرز و موعظه است. حالا که به طور اجمالی معنی حماسه را فهمیدیم، می‌توانیم در اطراف حماسهٔ حسینی بحث کنیم.

۱. [اشاره به مجلات زمان طاغوت است.]

۲. [اشاره به کتاب داستان راستان نوشتهٔ استاد شهید است.]



## حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی

آیا حسین بن علی حادثهٔ حماسی دارد یا ندارد؟ آیا شخصیت حسین بن علی یک شخصیت حماسی هست یا نیست؟ ما باید شخصیت حسین بن علی را که برای ما یک شخصیت انسانی است بشناسیم. این مرد که ما هر سال به نام او وقتها صرف می‌کنیم، پولها خرج می‌کنیم، روزها تعطیل می‌کنیم، باید خصوصیاتش برای ما شناخته شود، و از جمله خصوصیات او همین است که آیا حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی هست یا نه؟ آیا ما باید با وجود حسین و سرگذشت او یک احساس حماسی داشته باشیم یا یک احساس تراژدی، مصیبت، رثا و نfle شدن؟

در اینجا لازم است مختصری توضیح بدهم:

شخصیتهای حماسی که اغلب در منظومه‌های حماسی از آنها یاد شده است، جنبهٔ نژادی و قومی دارند و این اعم است از شخصیتهای افسانه‌ای مثل رستم و اسفندیار و یا شخصیتهای واقعی مثل جلال‌الدین خوارزمشاه در تاریخ ایران. غالباً قهرمانان یک قوم، اعم از واقعی و افسانه‌ای، از آن نظر که انتساب به آن قوم دارند، احساسات آن مردم را تحریک می‌کنند. اصولاً قهرمان دوستی و قهرمان پرستی جزء سرشت بشر است، مخصوصاً وقتی که قهرمان، تعلق هم به انسان داشته باشد که انسان بخواهد به او افتخار کند. این قهرمانهای کشتی که موفقیتی به دست می‌آورند براستی مردم برای آنها ابراز احساسات می‌کنند، یا قهرمانی که هالتر بلند کرده و رکورد را شکسته و مثلاً سه کیلو بیشتر از رکورد جهانی بالا برده است چقدر تاج گل نثارش می‌کنند، و یا برای کسی که کشتی گرفته و با یک فن حریف خود را ضربه فنی کرده است براستی ابراز احساسات می‌کنند.

اینها به خاطر این است که قهرمان دوستی و قهرمان پرستی در سرشت بشر است و ضمناً او از قهرمان ملت و قوم خودش تجلیل می‌کند نه از قهرمان دیگری. در کشتیهای بین‌المللی، افراد هر ملت (چه آنهايي که آنجا حاضرند و چه آنهايي که از رادیوها گوش می‌کنند) احساساتشان متوجه هموطنان خودشان است که افتخاری برای وطن و قوم خودشان کسب کنند. ما وقتی داستان رستم و اسفندیار و افراسیاب و این‌طور چیزها را می‌خوانیم، چون می‌گویند افراسیاب از ماوراءالنهر و از یک ملت دیگری بوده و رستم از ملت ایران بوده است قهراً دلمان می‌خواهد که همیشه تفوَّق با رستم باشد، و افسانه‌ساز هم افسانه‌ها را چنان ساخته است که با ذائقهٔ ما جور

دریاید، یعنی همیشه آن طرف مغلوب و محکوم و این طرف غالب و قاهر باشد. این حماسه‌ها حماسه‌های قومی است، یعنی اختصاص به یک قوم و نژاد معین و یک آب و خاک معین دارد.

اما مطلب در مورد حسین علیه السلام غیر از این است. حسین یک شخصیت حماسی است اما نه آن طور که جلال‌الدین خوارزمشاه یک شخصیت حماسی است و نه آن طور که رستم افسانه‌ای یک شخصیت حماسی است. حسین یک شخصیت حماسی است اما حماسهٔ انسانیت، حماسهٔ بشریت، نه حماسهٔ قومیت. سخن حسین، عمل حسین، حادثهٔ حسین، روح حسین، همه چیز حسین هیجان است، تحریک است، درس است، القاء نیروست، اما چه جور القاء نیرویی؟ چه جور درسی؟ آیا از آن جهت که مثلاً به یک قوم بخصوصی منتسب است؟ یا از آن جهت که شرقی است؟ یا از آن جهت که مثلاً عرب است و غیرعرب نیست؟ یا به قول بعضی از ایرانیها از آن جهت که زنس ایرانی است؟!

اساساً در وجود حسین علیه السلام یک چنین حماسه‌هایی نمی‌تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسین هم همین است. چون حماسهٔ او بالاتر و مافوق این‌گونه حماسه‌هاست، کمتر افراد می‌توانند او را بشناسند. حالا ببینیم که واقعاً چگونه است. شما در جهان یک شخصیت حماسی مانند شخصیت حسین بن علی از نظر شدت حماسی بودن و از نظر علو و ارتفاع حماسه یعنی جنبه‌های انسانی نه جنبهٔ قومی و ملی، پیدا نخواهید کرد. حسین سرود انسانیت است، نشید انسانیت است و به همین دلیل نظیر ندارد، و به جرأت عرض می‌کنم که نظیر ندارد. شما در دنیا حماسه‌ای مانند حماسهٔ حسین بن علی پیدا نخواهید کرد، چه از نظر قدرت و قوت حماسه و چه از نظر علو و ارتفاع و انسانی بودن آن، و متأسفانه ما مردم این حماسه را نشناخته‌ایم.

## دو صفحهٔ تاریخچهٔ کربلا

حادثهٔ عاشورا و تاریخچهٔ کربلا دو صفحه دارد: یک صفحهٔ سفید و نورانی، و یک صفحهٔ تاریک، سیاه و ظلمانی که هر دو صفحه‌اش یا بی‌نظیر است و یا کم‌نظیر. اما صفحهٔ سیاه و تاریک از آن نظر سیاه و تاریک است که در آن فقط جنایت بی‌نظیر و یا کم‌نظیر می‌بینیم. یک وقت حساب کردم و ظاهراً در حدود بیست و یک

نوع پستی و لثامت در این جنایت دیدم، و خیال هم نمی‌کنم در دنیا چنین جنایتی پیدا بشود که تا این اندازه تنوع داشته باشد. البته در تاریخچهٔ جنگهای صلیبی، جنایتهای اروپاییها خیلی عجیب است. و اینکه جرأت نمی‌کنم که بگویم حادثهٔ کربلا از نظر زیادی جنایت نظیر ندارد، چون توجه من یکی به جنگهای صلیبی و جنایتهایی است که مسیحیها در آن مرتکب شدند و یکی هم به جنایتهایی است که همین اروپاییها در اندلس اسلامی مرتکب شدند که آن هم عجیب است. تاریخ اندلس مرحوم آیتی را که دانشگاه تهران چاپ کرده است بخوانید؛ کتابی است بسیار تحقیقی و آموزنده. در این کتاب نوشته است: اروپاییها به صدهزار زن و مرد و بچه اجازه دادند که هر جا می‌خواهند بروند. بعد که اینها راه افتادند، پشیمان شدند و شاید هم از اول حقه زدند که اجازهٔ حرکت دادند. به هر حال تمام این صدهزار نفر را کشتند و سر بریدند.

شرقی هرگز از نظر جنایت به غربی نمی‌رسد. شما اگر در تمام تاریخ مشرق زمین بگردید، دو جنایت را حتی در دستگاه اموی پیدا نمی‌کنید: یکی آتش‌زدن زنده زنده و دیگر قتل عام کردن زنان، ولی در تاریخ مغرب‌زمین این دو نوع جنایت فراوان دیده می‌شود. زن کشتن در تاریخ مغرب‌زمین یک امر شایعی است. هنوز هم باور نکنید که اینها روح انسانی داشته باشند. آنچه در ویتنام صورت می‌گیرد ادامهٔ روحیهٔ جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس آنهاست. این کار که چندصدهزار نفر را زنده‌زنده در کورهٔ آتش بگذارند - ولو این افراد جانی هم باشند - کار مشرق‌زمینی نیست و از عهدهٔ مشرق‌زمینی چنین جنایتی بر نمی‌آید. این کار فقط از عهدهٔ مغرب‌زمینی قرن بیستم برمی‌آید. این جنایت که در صحرای سینا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بمیرند برای اینکه اگر اسیر بگیرند باید به آنها نان بدهند، فقط مال غربی است. شرقی این جور جنایت نمی‌کند. یهودی فلسطینی صد درجه شریفتر از یهودی غربی است. اگر مردم فلسطین یهودیهای ملی اهل همان فلسطین بودند که این جنایتها واقع نمی‌شد. این جنایتها همه مال یهودی غربی است.

به هر حال من جرأت نمی‌کنم بگویم جنایتی مثل جنایت کربلا در دنیا وجود نداشته است، ولی می‌توانم بگویم در مشرق‌زمین وجود نداشته است. از این نظر حادثهٔ کربلا یک جنایت و یک تراژدی است، یک مصیبت است، یک

رثاء است. این صفحه را که نگاه می‌کنیم، در آن کشتن بیگناه می‌بینیم، کشتن جوان می‌بینیم، کشتن شیرخوار می‌بینیم، اسب بر بدن مرده تاختن می‌بینیم، آب ندادن به یک انسان می‌بینیم، زن و بچه را شلاق زدن می‌بینیم، اسیر را بر شتر بی‌جهاز سوار کردن می‌بینیم. از این نظر قهرمان حادثه کیست؟ واضح است، وقتی که حادثه را از جنبهٔ جنایی نگاه کنیم، آن که می‌خورد قهرمان نیست، آن بیچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در این نگاه یزیدبن معاویه است، عبیدالله بن زیاد است، عمر سعد است، شمر بن ذی‌الجوشن است، خولی است و یک عدهٔ دیگر. لذا وقتی که صفحهٔ سیاه این تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فقط جنایت و رثاء بشریت را می‌بینیم. پس اگر بخواهیم شعر بگوییم چه باید بگوییم؟ باید مرثیه بگوییم و غیر از مرثیه چیز دیگری نیست که بگوییم. باید بگوییم:

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد  
 فریاد العطش ز بیابان کربلا<sup>۱</sup>  
 اما آیا تاریخچهٔ عاشورا فقط همین یک صفحه است؟ آیا فقط رثاء است؟ فقط مصیبت است و چیز دیگری نیست؟ اشتباه ما همین است. این تاریخچه یک صفحهٔ دیگر هم دارد که قهرمان آن صفحه، دیگر پسر معاویه نیست، پسر زیاد نیست، پسر سعد نیست، شمر نیست. در آنجا قهرمان حسین است. در آن صفحه، دیگر جنایت نیست، تراژدی نیست، بلکه حماسه است، افتخار و نورانیت است، تجلی حقیقت و انسانیت است، تجلی حق پرستی است. آن صفحه را که نگاه کنیم، می‌گوییم بشریت حق دارد به خودش ببالد. اما وقتی صفحهٔ سیاهش را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که بشریت سرافکنده است و خودش را مصداق آن آیه می‌بیند که می‌فرماید: «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»<sup>۲</sup>. مسلماً جبرئیل امین در مقابل اعلام خدا که فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>۳</sup> سؤالی نمی‌کند، بلکه آن دسته از فرشتگان که فقط صفحهٔ سیاه بشریت را می‌دیدند و صفحهٔ دیگر آن را نمی‌دیدند، از خدا این سؤال را کردند که آیا می‌خواهی کسانی را در زمین قرار دهی که فساد کنند و خونها بریزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود: «إِنِّي

۱. دیوان محتشم.

۲. بقره / ۳۰.

۳. بقره / ۳۰.

أَعْلَمُ مَا لَا تُعْلَمُونَ»<sup>۱</sup> من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

آن صفحه صفحه‌ای است که ملک اعتراض می‌کند، بشر سرافکننده است، و این صفحه صفحه‌ای است که بشریت به آن افتخار می‌کند. چرا باید حادثهٔ کربلا را همیشه از نظر صفحهٔ سیاهش مطالعه کنیم و چرا باید همیشه جنایت‌های کربلا گفته شود؟ چرا همیشه باید حسین بن علی از آن جنبه‌ای که مورد جنایت جانیان است مورد مطالعه ما قرار بگیرد؟ چرا شعارهایی که به نام حسین بن علی می‌دهیم و می‌نویسیم، از صفحهٔ تاریک عاشورا گرفته شود؟ چرا ما صفحهٔ نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم، در حالی که جنبهٔ حماسی این داستان صد برابر بر جنبهٔ جنایی آن می‌چربد و نورانیت این حادثه بر تاریکی آن خیلی می‌چربد. پس باید اعتراف کنیم که یکی از جانیهای بر حسین بن علی ما هستیم که از این تاریخچه فقط یک صفحه‌اش را می‌خوانیم و صفحهٔ دیگرش را نمی‌خوانیم. جانیهای بر امام حسین آنهایی هستند که این تاریخچه را از نظر هدف منحرف کرده و می‌کنند.

حسین را یک روز کشتند و سر او را از بدن جدا کردند، اما حسین که فقط این تن نیست، حسین که مثل من و شما نیست؛ حسین یک مکتب است و بعد از مرگش زنده‌تر می‌شود. دستگاه بنی‌امیه خیال کرد که حسین را کشت و تمام شد، ولی بعد فهمید که مردهٔ حسین از زندهٔ حسین مزاحمتر است، تربت حسین کعبهٔ صاحب‌دلان است. زینب هم به یزید همین را گفت، گفت: اشتباه کردی، «كِدْ كَيْدَكَ وَ اَسْعَ سَعِيكَ، نَاصِبٌ جَهْدَكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمُوتُ ذِكْرُنَا وَلَا تُمَيِّتُ وَحَيْنَا»<sup>۲</sup> هر نقشه‌ای که داری به کار ببر ولی مطمئن باش تو نمی‌توانی برادر مرا بکشی و بمیرانی؛ برادر من زندگی‌اش طور دیگر است، او نمرد بلکه زنده‌تر شد.

در آن وقت مرثیه‌گوها مثل مرثیه‌گوهای حالا نبودند. کمیت مرثیه‌گو بود، دِعبِل خَزَائِیِ مرثیه‌گو بود؛ همان دِعبِل خَزَائِیِ که گفت: پنجاه سال است که من دار خودم را به دوش کشیده‌ام. او طوری مرثیه می‌گفت که تخت خلفای اموی و عباسی را متزلزل می‌کرد. او که محتشم نبود. شعرای ما چرخ و فلک را مسؤول شهادت حسین دانسته‌اند. کمیت که این جور نبوده؛ یک قصیده که می‌گفت دنیا را متزلزل

۱. بقره / ۳۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۱۳۵.

می‌کرد، ولی با تاریخچهٔ حسین، با نام حسین، با مرثیهٔ حسین. دیدند عجب! قبر حسین هم مصیبتی برای ما شده است. تصمیم گرفتند که قبرش را از بین ببرند. قبرش را خراب کردند، تمام آثار آن را محو کردند، پستی و بلندیهای زمین را یکسان کردند، به محل قبر آب انداختند به طوری که احدی در آن سرزمین نفهمد که قبر حسین در کدام نقطه بوده است. اما مگر شد؟ حتی روی آوردن مردم به آن بیشتر هم شد.

خود متوکل یک سر مغنیه<sup>۱</sup> دارد. یک وقتی با او کار داشت و سراغ او را گرفت. گفتند نیست. گفت کجاست؟ گفتند به مسافرت رفته است. بعد از مدتی که آمد، متوکل از او سؤال کرد: کجا رفته بودی؟ جواب داد: برای زیارت به مکه رفته بودم. متوکل گفت: الآن که وقت زیارت مکه نیست؛ نه ماه ذی‌الحجه است که وقت حج باشد و نه ماه رجب است که وقت عمره باشد، و اصرار کرد که باید بگویی کجا رفته بودی. بالأخره معلوم شد این زن به زیارت حسین بن علی رفته بود، که متوکل آتش گرفت، فهمید نام حسین را نمی‌شود فراموشاند.

### تحریف هدف امام حسین علیه السلام

من نمی‌دانم کدام جانی یا جانیهایی جنایت را به شکل دیگری بر حسین بن علی وارد کردند و آن اینکه هدف حسین بن علی را مورد تحریف قرار دادند و همان چرندی را که مسیحیها در مورد مسیح گفتند دربارهٔ حسین گفتند که حسین کشته شد برای آنکه بارگناه امت را به دوش بگیرد، برای اینکه ما گناه بکنیم و خیالمان راحت باشد، حسین کشته شد برای اینکه گنهگار تا آن زمان کم بود، بیشتر بشود. لذا بعد از این انحراف، چاره‌ای نبود جز اینکه ما فقط صفحهٔ سیاه و تاریک این حادثه را بخوانیم، فقط رثاء و مرثیه ببینیم. من نمی‌گویم آن صفحهٔ تاریک را نباید دید بلکه باید آن را دید و خواند، اما این مرثیه همیشه باید مخلوط با حماسه باشد. اینکه گفته‌اند رثای حسین بن علی باید همیشه زنده بماند، حقیقتی است و از خود پیغمبر گرفته‌اند و ائمهٔ اطهار نیز به آن توصیه کرده‌اند. این رثاء و مصیبت نباید فراموش بشود، این ذکر، این یادآوری نباید فراموش بشود و باید اشک مردم را

۱. سر مغنیه یعنی یک خانم خوانندهٔ رقاصه که سایر رقاصه‌ها را تهیه می‌کند و رئیس آنهاست.

همیشه بگیرید، اما در رثای یک قهرمان. پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگیرید، وگرنه رثای یک آدم نفله شدهٔ بیچاره بی دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد، و گریهٔ ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگیرید برای اینکه احساسات قهرمانی پیدا کنید، برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه‌ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالتخواه بشوید، شما هم با ظلم و ظالم نبرد کنید، شما هم آزادیخواه باشید، برای آزادی احترام قائل باشید، شما هم سرتان بشود که عزت نفس یعنی چه، شرف و انسانیت یعنی چه، کرامت یعنی چه. اگر ما صفحهٔ نورانی تاریخ حسینی را خواندیم، آن وقت از جنبهٔ رثائی اش می‌توانیم استفاده کنیم وگرنه بیهوده است. خیال می‌کنیم حسین بن علی در آن دنیا منتظر است که مردم برایش دلسوزی کنند یا - العیاذ بالله - حضرت زهرا علیها السلام بعد از هزار و سیصد سال، آنهم در جوار رحمت الهی منتظر است که چهار تا آدم فکسنی برای او گریه کنند تا تسلی خاطر پیدا کند!

چند سال پیش در کتابی دیدم که نویسنده مقایسه‌ای میان حسین بن علی و عیسی مسیح کرده بود؛ نوشته بود که عمل مسیحیها بر عمل مسلمین (شیعیان) ترجیح دارد، زیرا آنها روز شهادت عیسی مسیح را جشن می‌گیرند و شادمانی می‌کنند ولی اینها در روز شهادت حسین بن علی مرثیه خوانی و گریه می‌کنند. عمل آنها بر عمل اینها ترجیح دارد، زیرا آنها شهادت را برای عیسی مسیح موفقیت می‌دانند نه شکست، و چون موفقیت می‌دانند شادمانی می‌کنند، اما مسلمین شهادت را شکست می‌دانند و چون شکست می‌دانند گریه می‌کنند. خوشا به حال ملتی که شهادت را موفقیت بشمارد و جشن بگیرد، و بدا به حال ملتی که شهادت را شکست بداند و به خاطر آن مرثیه خوانی کند.

جواب این است که اولاً دنیای مسیحی که این شهادت را جشن می‌گیرد، روی همان اعتقاد خرافی است که می‌گوید عیسی کشته شد تا بارگناه ما بریزد، و چون به خیال خودش سبکبال شده و استخوانش سبک شده آن را جشن می‌گیرد. درحقیقت او جشن سبکی استخوان خودش را به خیال خودش می‌گیرد، و این یک خرافه است.

ثانیاً این همان فرق اسلام و مسیحیت تحریف شده است که اسلام یک دین

اجتماعی و مسیحیت دینی است که همهٔ آن چیزی که دارد اندرز اخلاقی است. گاه به یک حادثه از نظر فردی نگاه می‌کنیم و گاه از نظر اجتماعی. از نظر اسلام، شهادت حسین بن علی از دیدگاه فردی یک موفقیت بود. برای شخص حسین بن علی این شهادت شکست بود یا موفقیت؟ هر مسلمانی می‌گوید موفقیت، و خود حضرت هم روز اول فرمود: «خُطَّ الْمُؤْتُ عَلٰی وُلْدِ اَدَمَ مَحَطُّ الْفَلَادَةِ عَلٰی جَبَدِ الْفِتَاةِ، وَ مَا اُوْهِنِي اِلٰی اَسْلَافِي اِسْتِيَاقَ يَعْقُوبَ اِلٰی يُوْسُفَ»<sup>۱</sup>. از نظر یک انسان و از نظر خود شهید، شهادت موفقیت است. لازم نیست مسیحیها بگویند؛ در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش، خود پیشوایان اسلام گفته‌اند. علی بن ابیطالب آن وقتی که تیغ بر فرقهش فرود آمده و تا نزدیک ابرویش شکافته است، این طور حرف می‌زند: «وَاللّٰهِ مَا فِجَانِيْ مِنْ الْمُوْتِ وَاَرَدُوْا كِرْهَتُهُ اَوْ طَالَعِ اَنْكَرُتُهُ، وَ مَا كُنْتُ اِلَّا كَقَارِبٍ وَّرَدَّ وَ طَالِبٍ وَجَدًا»<sup>۲</sup> به خدا قسم، مرگ ناگهانی و ضربت ناگهانی‌ای که بر من خورد، یک ذره مورد کراهت من نیست. من افتخار می‌کنم و آرزوی چنین روزی را داشتم. به خدا قسم، مثل من مثل آن عاشقی است که به معشوق خود رسیده باشد. به قول شاعر:

دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد  
ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد  
مثل من در حال این ضربت خوردن مثل همان مردمی است که در شبهای تاریک  
دنبال آب می‌گردند و ناگهان به آب می‌رسند.

دوش وقت سحر از غصهٔ نجاتم دادند  
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
این از نظر شخصی و فردی. اما اسلام یک طرف دیگر هم دارد؛ قضا یا راهمیشه  
از جنبهٔ شخصی مطالعه نمی‌کند، از جنبهٔ اجتماعی هم مطالعه می‌کند. حادثهٔ  
عاشورا از جنبهٔ اجتماعی و نسبت به کسانی که مرتکب آن شدند، مظهر یک انحطاط  
در جامعهٔ اسلامی بود. لذا دائماً باید یادآوری بشود که دیگر چنین کاری را مرتکب  
نشوند. این همان «آخی» است که یک ملت می‌گوید: ما مسلمانها چنین کاری  
کردیم؟! لعنت به کسانی که چنین کاری کردند، پس دیگر چنین کاری نکنیم.

ثالثاً این موضوع برای صیقل دادن احساسات اسلامی و انسانی است، اما  
به شرط اینکه ما این را درست درک بکنیم. امروز روزی نیست که آدم سرش را زیر

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۸۷۵.



آب بکنند. ما باید در اوضاع مذهبی خودمان رفرم ایجاد کنیم؛ البته نه در مذهب بلکه در کار خودمان. اشتباهات ما که به مذهب مربوط نیست. مگر محتشم کاشانی هم یکی از ارکان مذهب است؟! باید این شعارهای مفت...<sup>۱</sup>



---

۱. [متأسفانه بقیهٔ بیانات آن شهید بزرگوار در نوار ضبط نشده است.]

## نهضت حسینی، حماسه‌ای مقدس

---



گفتیم یک سخن یا منظومه، یک شعر یا نثر حماسی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند، و یک شخصیت حماسی آن کسی است که در روحش این موج وجود دارد؛ یک روحیه متموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه عاشورا تاریخچه‌ای است که دو صفحه دارد. یک صفحه آن صفحه‌ای است سیاه و تاریک، نمایی است از جنایت بشریت، جنایت بسیار بسیار عظیمی، یک داستان جنایی و یک ظلم بی حد و حساب است و بنابراین، داستان جنایی ما قهرمانانی دارد که قهرمانان جنایتند. پسر معاویه، پسر زیاد، پسر سعد و یک عده افراد دیگر، قهرمان این داستان جنایی هستند. اما تمام این داستان جنایت نیست؛ یعنی داستان ما یک صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها این نیست که یک عده جنایتکار بر یک عده مردم پاک و بیگناه جنایت وارد کردند. بله، داستانهایی هست که فقط و فقط جنایی است، یک صفحه بیشتر ندارد و آن هم مملو از جنایت است.

مثلاً داستان پسران مسلم بن عقیل فقط یک داستان جنایی است و بس، که دو تا طفل نابالغ بیگناه پدرکشته غریب در یک شهر به دست یک آدم جانی می‌افتند و

او به طمع اینکه به پولی برسد، به شکل فجیعی آنها را به قتل می‌رساند. وقتی ما این تاریخچه را مطالعه می‌کنیم، از یک طرف جنایت می‌بینیم و از طرف دیگر دو تا طفل معصوم نابالغ غریب که جنایت بر آنها وارد شده است که اینها حرفی هم نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرفی داشته باشند چرا که بچه‌هایی در سنین ده ساله و دوازده ساله یا کمتر بوده‌اند. این فقط یک داستان جنایی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است، مصیبت است، مظلومیت است.

اما داستان کربلا این طور نیست؛ یک داستان دو صفحه‌ای است که از نظر آن صفحه دیگر بیشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمایشگاهی است از عظمت و علو بشریت، از رفعت بشریت، نمایشگاه معالی و مکارم انسانیت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق پرستی در آن موج می‌زند. از این نظر، دیگر قهرمان داستان ما پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و دیگران نیستند. از این نظر قهرمان داستان پسران علی هستند، حسین بن علی است، عباس بن علی است، دختر علی زینب است، یک عده از مردان فداکار درجه اولی هستند که خود حسین که حاضر نیست یک کلمه مبالغه و گزاف در سخنش باشد آنها را ستایش می‌کند.

امام حسین در شب عاشورا اصحاب خودش را ستایش کرد؛ نگفت یک عده مردم بیگناه و بیچاره فردا کشته می‌شوید و به عمر شما خاتمه داده می‌شود، بلکه آنها را ستایش کرد و فرمود: «فَأَيُّ لَّا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي»<sup>۱</sup> من یاران در جهان بهتر از یاران خودم سراغ ندارم؛ یعنی من شما را بر یاران «بدر» (که یاران پیغمبر بودند) ترجیح می‌دهم، بر یاران پدرم علی ترجیح می‌دهم، بر یارانی که قرآن کریم برای انبیاء ذکر می‌کند (وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلْ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرًا فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ)<sup>۲</sup> ترجیح می‌دهم، یعنی اعتراف می‌کنم که همه شما قهرمان هستید. سخنش این طور آغاز می‌شود: «مرحبا، مرحبا به گروه قهرمانان!»

بنابراین حالا که فهمیدیم این داستان دو صفحه دارد، می‌خواهیم صفحه دوم

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۱.

۲. آل عمران / ۱۴۶.

آن را هم مورد مطالعه قرار دهیم و اعتراف کنیم که ما در گذشته این اشتباه را مرتکب شده‌ایم که این داستان را فقط از یک طرف آن مطالعه کرده‌ایم و غالباً آن طرف دیگر داستان را مسکوت‌عنه گذاشته‌ایم؛ یعنی ما نمایشگر قهرمانی‌های جنایتکارانهٔ پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد بوده و هستیم.

من برای این دسته‌ها<sup>۱</sup> حقیقتاً احترام قائل هستم چون ابراز احساسات است، احساساتی صددرد صد طبیعی ناشی از عقیده و ایمان. آنهایی که می‌دانند اگر در یک ملت احساسات طبیعی ناشی از عقیده و ایمان دربارهٔ قهرمانان بزرگ آن ملت وجود داشته باشد چقدر ارزش دارد، می‌دانند که من چه می‌گویم. نباید اینها را نسخ کرد، نباید با اینها مبارزه کرد، باید اینها را اصلاح کرد. باید این احساسات بسیار بسیار عظیم را که فقط ناشی از قدرت عقیده و ایمان است، اصلاح کرد. آیا اگر شما میلیاردها دلار خرج کنید، می‌توانید یک چنین احساساتی در ملت به وجود بیاورید؟!

اینکه آن بابا از جیب خودش پول خرج می‌کند، خودش را بیکار می‌کند، زنجیر برمی‌دارد پشت خودش را سیاه می‌کند و اشک او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نباید با آن مبارزه کرد و گفت این کارها وحشیگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ تاریخ و وحشیگری نیست. فقط اشتباه او در این است که وقتی می‌خواهد ابراز احساسات کند، به شکلی ابراز احساسات می‌کند که نمایشگر قهرمانی جنایتکارانهٔ جنایتکاران و نمایشگر مظلومیت آن کسی است که به او عشق می‌ورزد و علاقه دارد. او نمی‌داند حالا که می‌خواهد نمایشگری بکند باید طوری نمایشگری بکند که نمایشگر حماسهٔ حسینی باشد، نمایشگر آن جنبهٔ نورانی و روشن تاریخ عاشورا باشد، نمایشگر روح حسین بن علی باشد. خوشبختانه کم و بیش این بیداری پیدا شده است و گاهی انسان به چشم می‌بیند که بعضی از دستجات توجه کرده‌اند که چه باید بکنند و چه می‌کنند.

مرد بزرگ، روحش صاحب حماسه است، خواه برای خودش کار کرده باشد یا برای یک ملت و یا برای بشریت و انسانیت کار کرده باشد و یا حتی بالاتر از انسانیت فکر کند و خودش را خدمتگزار هدفهای کلی خلقت بداند، که اسم آن را «رضای خدا»

۱. [دسته‌های عزاداری]

می‌گذارد، بدین معنی که خداوند این خلقت را آفریده و برای آن یک مسیر و هدف کلی قرار داده است؛ این راه، راه رضای خداست.

مرد بزرگ کسی است که در روحش حماسه وجود داشته باشد؛ غیر از این نمی‌تواند باشد. نادرشاه افشار اگر یک حماسه در روحش وجود نمی‌داشت، نمی‌توانست افغانه را از ایران بیرون کند و نمی‌توانست هندوستان را فتح کند؛ این خودش یک حماسه است. اما اینکه بعد کارش به یک مالیخولیا کشید و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب دیگری است.

اسکندر، خواه ناخواه در روحش یک حماسه، یک موج وجود داشته است، شاه اسماعیل همین‌طور، ناپلئون همین‌طور. اسکندر، نادرشاه و شاه‌اسماعیل، همه اینها یک اراده بزرگ هستند، یک همت بزرگ هستند، یک حماسه بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نیستند، برای اینکه هر یک از اینها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد، می‌خواهد همه چیز را در خودش هضم کند، می‌خواهد ملتها و مملکتهای دیگر را در مملکت خویش هضم کند؛ و لذا از نظر یک ملت، یک قهرمان ملی است ولی از نظر ملت دیگر یک جنایتکار است. اسکندر برای یونانیان یک قهرمان است و برای ایرانیان یک جنایتکار؛ برای یونانی یک قهرمان است چون به یونان عظمت داد، چون قدرتهای دیگر، ثروتهای دیگر، عظمت‌های دیگر را خرد کرد و پرچم یونان را در مملکتهای دیگر به اهتزاز درآورد. اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‌تواند یک قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسویها قهرمان است، اما آیا برای روسیه یا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه هستند، ولی یک حماسه فردی از نوع خودخواهی. یک حماسه بزرگ است یعنی یک خودخواهی بزرگ است، یک خودپرستی بزرگ است، یک جاه‌طلبی بزرگ است. (در مقابل جاه‌طلبی‌های کوچک، جاه‌طلبی‌های بزرگ هم در دنیا پیدا می‌شود.) اما این حماسه‌ها حماسه‌های مقدس شمرده نمی‌شوند.

### مشخصات حماسه مقدس

حماسه مقدس مشخصات دیگری دارد که عرض می‌کنم، مشخصاتی که به موجب آنها دیگر ناپلئون و اسکندر نمی‌توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی‌زند، برای نژاد خود موج

نمی‌زند، برای ملت خود موج نمی‌زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی‌زند؛ او اساساً چیزی را که نمی‌بیند شخص خود است، او فقط حق و حقیقت را می‌بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوییم بشریت را می‌بیند. این آیه قرآن یک آیه حماسی است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»<sup>۱</sup> ای اهل کتاب، ای کسانی که ادعای مذهب دارید! بیاید با همدیگر یک سخن داشته باشیم، بیاید خودمان را فراموش کنیم و فقط عقیده را ببینیم، بیاید در راه یک عقیده خود را فراموش کنیم، بیاید یک سخن را ایده خودمان قرار بدهیم: «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ» جز خدا هیچ موجودی را قابل پرستش ندانیم، «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» بیاید استثمار را ملغی کنیم، استعباد را ملغی کنیم، بشرپرستی را ملغی کنیم، عدل و مساوات را در میان بشریت بیاوریم. نگفت قوم من، قوم تو، با هم همدست شویم و پدر یک قوم دیگر را در بیاوریم؛ این حرفها نیست.

پس یک جهت که این حماسه مقدس می‌شود این است که هدفش مقدس و پاک و منزّه است؛ مثل خورشید عالمتاب است که بر همه مردم و بر همه جهانیان می‌تابد.

دومین جهت تقدس این‌گونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچ‌کس گمان نمی‌برد قرار گرفته‌اند؛ یعنی یکمرتبه در یک فضای بسیار تاریک و ظلمانی یک شعله روشن می‌شود، شعله‌ای در یک ظلمت مطلق؛ فریاد عدالتی است در یک استبداد و ستم مطلق، جنبشی است در یک سکون و درحالی که همه ساکن و مرعوبند، کلام و سخنی است در یک خاموشی مرگبار.

به عنوان مثال نمرودی پیدا می‌شود که یک مرد باقی نمی‌گذارد، و در همین زمان نهضت مقدس ابراهیم صورت می‌گیرد: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً»<sup>۲</sup>. یا فرعونی پیدا می‌شود و همان طوری که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَوْلَادَهُمْ وَيَسْتَخِيئُ نِسَاءَهُمْ»<sup>۳</sup> و در همین عصر موسایی پیدا می‌شود. و یا در عصر بعثت خاتم الانبیاء که تمام دنیا در ظلمت و خاموشی و

۱. آل عمران / ۶۴.

۲. نحل / ۱۲۰.

۳. قصص / ۴.

هرج و مرج و فساد فرو رفته است ناگهان فریاد «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» بلند می‌شود. دولت اموی است، تمام نیروها را به نفع خودش تجهیز کرده است حتی نیروی مذهب را، به این ترتیب که محدثین از خدا بی‌خبر را استخدام کرده و به آنها پول می‌دهد تا به نفع او حدیث جعل کنند. می‌گویند یک عالم اموی گفته است: «انَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ»<sup>۱</sup> حسین با شمشیر جدش کشته شد، و منظور او این بوده است که حسین به حکم دین جدش کشته شد. ولی من می‌گویم این حرف به معنی دیگری درست است و آن اینکه بنی‌امیه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف کنند که یک عده مردم از خدا بی‌خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام، به جنگ حسین بیایند (وَكُلُّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ)<sup>۲</sup>. بعد از شهادت اباعبدالله به شکرانه این عمل چندین مسجد ساخته شد. ببینید ظلمت و تاریکی چقدر بوده است!

آن وقت شعله‌ای مانند شعله حسینی در یک چنین شرایطی پیدا می‌شود، شرایطی که نوشته‌اند اگر یک نفر می‌خواست یک جمله درباره علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت بکند مثلاً بگوید من از پیغمبر چنین چیزی را درباره علی شنیدم یا می‌خواهم فلان قضیه یا فلان خطبه را از علی نقل بکنم، می‌رفتند در صندوقخانه‌ها، درها را از پشت می‌بستند، بعد کسی که می‌خواست جمله را نقل کند، طرف را قسم‌های مؤکد می‌داد که من به این شرط برای تو نقل می‌کنم که آن را برای احدی نقل نکنی مگر برای کسی که به اندازه خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همین اندازه قسم بدهی که برای شخص غیر قابل اعتماد نقل نکند.

سومین جهت تقدس نهضت حسینی این است که در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد؛ یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدس است که قیام‌کننده چیزی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند، همان مثل معروف: «آنچه را که دیگران در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند»، اثر کار خودش را می‌بیند، منطقی دارد مافوق منطقی افراد عادی، مافوق منطق عقلایی که در اجتماع هستند. ابن عباس، ابن حنفیه، ابن عمر و عده زیادی در کمال خلوص نیت، حسین بن علی را از رفتن به

۱. مقتل الحسين مقرر، ص ۶. عبارتی است از ابوبکر بن العربی اندلسی در عواصم، ص ۲۳۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۹۸.

کربلا نهی می‌کردند. آنها روی منطق خودشان حق داشتند، ولی حسین چیزی را می‌دید که آنها نمی‌دیدند. آنها نه به اندازهٔ حسین بن علی خطر را احساس می‌کردند و نه می‌توانستند بفهمند که چنین قیامی در آینده چه آثار بزرگی دارد، اما او به‌طور واضح می‌دید. چندین بار گفت: به خدا قسم اینها مرا خواهند کشت، و به خدا قسم که باکشته شدن من اوضاع اینها زیور و خواهد شد. این بینش قوی اوست.

### روح بزرگ

حسین بن علی علیه السلام یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساساً روح که بزرگ شد تن به زحمت می‌افتد، و روح که کوچک شد تن آسایش پیدا می‌کند. این خود یک حسابی است. ابن عباس‌ها بیایند نهی کنند، مگر روح حسین اجازه می‌دهد؟! منتبّی، شاعر معروف عرب شعر خوبی دارد، می‌گوید:

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كِبَارًا  
تَعَيْتُ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامَ<sup>۱</sup>

می‌گوید وقتی که روح بزرگ شد جسم و تن چاره‌ای ندارد جز آنکه به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفتد و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهشهای تن می‌رود هرچه را که تن فرمان بدهد اطاعت می‌کند. روح کوچک به دنبال لقمه برای بدن می‌رود اگرچه از راه دریوزگی و تملّق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پست و مقام می‌رود ولو باگرو گذاشتن ناموس باشد. روح کوچک تن به هر ذلت و بدبختی می‌دهد برای اینکه می‌خواهد در خانه‌اش فرش یا میل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد.

اما روح بزرگ به تن نان جو می‌خوراند، بعد هم بلندش می‌کند و می‌گوید شب‌زنده‌داری کن. روح بزرگ وقتی که کوچکترین کوتاهی در وظیفهٔ خودش می‌بیند، به تن می‌گوید این سر را توی این تنور ببر تا حرارت آن را احساس کنی و دیگر در کار یتیمان و بیوه‌زنان کوتاهی نکنی!<sup>۲</sup> روح بزرگ آرزو می‌کند که در راه هدفهای الهی و هدفهای بزرگ خودش کشته شود؛ فرقی شکافته می‌شود، خدا را

۱. دیوان منتبّی، جزء دوم، ص ۲۶۷، چاپ مکتب دارالبیان بغداد.

۲. [اشاره به علی علیه السلام و آن داستان معروف است که در کتاب داستان راستان تحت عنوان «مرد ناشناس»

آمده است.]



شکر می‌کند<sup>۱</sup>. روح وقتی که بزرگ شد، خواه ناخواه باید در روز عاشورا سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسبها لگدمال می‌شود، جریمه‌ی یک روحیه‌ی بزرگ را می‌دهد، جریمه‌ی یک حماسه را می‌دهد، جریمه‌ی حق پرستی را می‌دهد، جریمه‌ی روح شهید را می‌دهد.

وقتی که روح بزرگ شد، به تن می‌گوید من می‌خواهم به این خون ارزش بدهم. شهید به چه کسی می‌گویند؟ روزی چقدر آدم کشته می‌شوند؟ مثلاً هواپیما سقوط می‌کند و عده‌ای کشته می‌شوند، چرا به آنها شهید نمی‌گویند؟ چرا دور کلمه «شهید» را هاله‌ای از قدس گرفته است؟ چون شهید کسی است که یک روح بزرگ دارد، روحی که هدف مقدس دارد، کسی است که در راه عقیده کشته شده است، کسی است که برای خودش کار نکرده است، کسی است که در راه حق و حقیقت و فضیلت قدم برداشته است.

### کار «شهید»

شهید به خون خودش ارزش می‌دهد. یک نفر به ثروت خودش ارزش می‌دهد و به جای آنکه ثروتش در بانکها ذخیره باشد، آن را در یک راه خیر مصرف می‌کند که هر یک ریالش با مقیاس معنا بیش از صدها هزار ریال ارزش داشته باشد؛ ثروت خود را به صورت یک مؤسسه عام‌المنفعه مفید فرهنگی، مذهبی و اخلاقی درمی‌آورد و با این عمل به آن ارزش می‌دهد. دیگری به فکر خودش ارزش می‌دهد؛ به خودش زحمت می‌دهد و یک کتاب مفید و اثر علمی به وجود می‌آورد. دیگری به ذوق فنی خودش ارزش می‌دهد و صنعتی را در اختیار بشر قرار می‌دهد. دیگری به خون خودش ارزش می‌دهد؛ در راه بشریت خون خودش را فدا می‌کند. کدامیک بیشتر خدمت کرده‌اند؟ شاید خیال کنید علما یا مخترعین و مکتشفین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند؛ خیر، هیچ‌کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است، چون آنها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند، آنها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می‌آورند که دانشمند به

۱. [اشاره به علی علیه السلام است که پس از شکافته شدن فرق مبارکش ندا در داد: «فُؤْتُ بِرَبِّ الْكَفَّةِ» قسم به

خدای کعبه که رستگار شدم.]

کار دانش خود مشغول باشد، مخترع با خیال راحت به کار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت کند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام بدهد. اوست که محیط [مناسب] را برای دیگران به وجود می آورد. مثل آنها مثل چراغ و مثل برق است؛ اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چکار می توانیم انجام دهیم؟

قرآن کریم پیغمبر را تشبیه به یک چراغ می کند؛ باید چراغ باشد تا ظلمتها از میان برود و هر کسی بتواند به کار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است این شاعرهٔ زمان ما پروین اعتصامی، خدایش بیامرزد! از زبان شاهدی و شمعی می گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنرنمایی ها کرد، گلدوزیها کرد، صنعتی به خرج داد. همینکه از کارهایش فارغ شد، رو کرد به شمع و گفت: نمی دانی من دیشب چه کارها کردم!

درویشوار مزین کردم	شاهدی گفت به شمعی کامشب
دوختم جامه و بر تن کردم	دیشب از شوق نخفتم یکدم
به پرند از نخ و سوزن کردم	کس ندانست چه سحرآمیزی
زان که من بذل سر و تن کردم	تو به گرد هنر من نرسی

یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد:

تا ز تاریکیت ایمن کردم	شمع خندید که بس تیره شدم
گهر اشک به دامن کردم	پی پیوند گهرهای تو بس

تو می گویی که من تا صبح گوهرها را بهم دوختم، ولی این گوهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو توانستی آن گوهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی.

خرمن عمر من ار سوخته شد	حاصل شوق تو خرمن کردم
-------------------------	-----------------------

من آن کسی هستم که تا صبح سوختم و تابیدم تا تو به هدف و مقصدت رسیدی. بعد می گوید:

کارهایی که شمردی بر من	تو نکردی، همه را من کردم <sup>۱</sup>
------------------------	---------------------------------------

ابن سینا قانون نوشت، محمدبن زکریا الحاوی نوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همین طور، مگر از پرتو شهدا، آنهایی که

۱. دیوان پروین اعتصامی، چاپ هفتم، ص ۱۶۳.

تمدن عظیم اسلامی را پایه‌گذاری کردند، موانع را از سر راه بشریت برداشتند، آنهایی که مثل شعله‌هایی در یک ظلمتهایی درخشیدند و جان خودشان را فدا کردند، آنهایی که سراسر وجودشان حماسه الهی بود، حق خواهی و حق پرستی بود، آنهایی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند و مستقر کردند، آنهایی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند. ما و شما که اینجا نشستیم مدیون قطرات خون آنها هستیم، مدیون حماسه‌های آنها هستیم. حسین بن علی سراسر وجودش حماسه است.

### کلید شخصیت افراد

روانشناسها، خصوصاً کسانی که بیوگرافی می‌نویسند، کوشش می‌کنند برای روحیه‌ها یک کلید شخصیت پیدا کنند. می‌گویند شخصیت هر کس یک کلید معین دارد؛ اگر آن را پیدا کنید سراسر زندگی او را می‌توانید توجیه کنید. البته به دست آوردن کلید شخصیت افراد خیلی مشکل است، خصوصاً شخصیت‌های خیلی بزرگ. عباس محمود عقیاد، دانشمند متفکر مصری، کتابی نوشته به نام «عبریة الامام» و در این کتاب اظهار نظر می‌کند که من کلید شخصیت علی را در فروسیّت جستجو و پیدا کردم. علی مردی است که در سراسر زندگی اش (چه در میدان جنگ، چه در محیط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حکومت و در هر جایی) روح مردانگی وجود دارد. «فروسیّت» یعنی مردانگی، و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‌گوید کلید شخصیت علی مردانگی است.

ملای رومی حدود هفتصد سال قبل از او به این نکته پی برده بوده است که در علی چیزی بالاتر از شجاعت وجود دارد. در آن داستان معروف، وقتی علی علیه السلام دشمنش را به زمین زد و خواست او را بکشد، آن مرد آب دهان خود را به صورت علی انداخت و علی در آن لحظه او را نکشت و برخاست و قدم زد و بعد که آمد سر او را ببرد، آن مرد سؤال کرد: چرا اول مرا نکشتی؟ گفت: چون من تحت تأثیر غضب خودم قرار گرفتم و نمی‌خواستم دستم حرکت کند در حالی که خشم خودم هم تأثیر داشته باشد، بلکه می‌خواستم تو را در راه رضای خدا و هدفهای کلی خلقت کشته باشم. مولوی این داستان را خیلی عالی به نظم درآورده است. این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی گفته نشده است. می‌گوید:

تو ترازوی احد خو بوده‌ای      بل زبانهٔ هر ترازو بوده‌ای  
 در شجاعت شیر ربّانیستی      در مروّت خود که داند کیستی  
 در بیت دوش که مورد نظر من است می‌گوید: در شجاعت، تو اسدالله هستی  
 اما در مروّت و مردانگی که مافوق شجاعت است هیچ‌کس نمی‌تواند تو را توصیف  
 کند، تو مافوق توصیف هستی.  
 این مرد مصری هم به اینجا رسیده است که به عقیدهٔ او کلید شخصیت علی  
 مروّت، مروءت و فروسیّت است.

### کلید شخصیت امام حسین علیه السلام

ادعای اینکه کسی بگوید من کلید شخصیت کسی مانند علی یا حسین بن علی  
 را به دست آورده‌ام، انصافاً ادعای گزافی است و من جرأت نمی‌کنم چنین سخنی  
 بگویم، اما این قدر می‌توانم ادعا کنم که در حدودی که من حسین را شناخته و  
 تاریخچهٔ زندگی او را خوانده‌ام و سخنان او را - که متأسفانه بسیار کم به دست ما  
 رسیده است<sup>۱</sup> - به دست آورده‌ام، و در حدودی که تاریخ عاشورا را - که خوشبختانه  
 این تاریخ مضبوط است - مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین را به  
 دست آورده‌ام، می‌توانم این طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه  
 است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است،  
 حق‌پرستی است.

سخنانی که از حسین بن علی علیه السلام نقل شده نادر است ولی همان مقداری که  
 هست از همین روح حکایت می‌کند. از حسین بن علی پرسیدند: شما سخنی را که با  
 گوش خودت از پیغمبر شنیده باشی، برای ما نقل کن. ببینید انتخاب حسین از  
 سخنان پیغمبر چگونه است! از همین جا شما می‌توانید مقدار شخصیت او را  
 به دست آورید. حسین علیه السلام گفت آنچه که من از پیغمبر شنیده‌ام این است: «إِنَّ اللَّهَ  
 تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ أَشْرَافَهَا وَ يُكْرَهُ سَفْسَافَهَا»<sup>۲</sup> خدا کارهای بزرگ و مرتفع را

۱. علت اینکه مقدار کمی از سخنان حسین علیه السلام به دست ما رسیده این است که عصر اموی عصر اختناق و  
 سانسور دربارهٔ علی و فرزندان علی بود و کسی جرأت نمی‌کرد که با آنها تماس بگیرد و یا سخنی از آنها  
 نقل کند.

۲. جامع‌الصغیر، ج ۱ / ص ۷۵.

دوست می‌دارد، از چیزهای پست بدش می‌آید. رفعت و عظمت را ببینید که وقتی می‌خواهد سخنی از پیغمبر نقل کند اینچنین سخنی را انتخاب می‌کند؛ در واقع دارد خودش را نشان می‌دهد. از حسین علیه السلام اشعاری هم به دست ما رسیده است که باز همین روح در آن متجلی است:

سَبَقَتِ الْعَالَمِينَ إِلَى الْعَاقِبِ	بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَعُلُوِّ هَمِّهِ
وَلَا حِجْرَ بِحُكْمَتِي نُورُ الْهُدَى فِي	لَيْالٍ فِي الضَّلَالَةِ مُدْهَمَّةً
يُرِيدُ الْجَاحِدُونَ لِيُطْفِئُونَ	وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُسْتَمَّهَ <sup>۱</sup>

سخنان بسیار محدودی که از حسین علیه السلام به ما رسیده همین طور است. اینها مربوط به حادثه عاشورا هم نیست، مربوط به قبل از آن است و ربطی به آنجا ندارد. سخن دیگر از او این است: «مَوْتُ فِي عِرْضِ خَيْرٍ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» مردن با عزت و شرافت، از زندگی با ذلت بهتر است.

جمله دیگری که باز از او نقل کرده‌اند این است: «إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا، بَحْرَهَا وَ بَرَّهَا وَ سَهْلَهَا وَ جَبَلِهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَيْتِي الظَّلَالِ». ضمناً شما از اینجا بفهمید یک مردی که حماسه الهی است فرقی با دیگران چیست. می‌گوید: جمیع آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، تمام دنیا و مافیها، دریای آن و خشکی آن، کوه و دشت آن در نزد کسی که با خدای خودش آشنایی دارد و عظمت الهی را درک کرده و در پیشگاه الهی سر سپرده است، مثل یک سایه است. بعد این طور ادامه می‌دهد: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ الْأُمَّةَ لِأَهْلِهَا»<sup>۲</sup> آیا یک آزادمرد پیدا نمی‌شود که به دنیا و مافیهای آن بی‌اعتنا باشد؟ دنیا و مافیها برای انسانی که بخواهد خود را برده و بنده آن کند، به آن طمع داشته باشد و آن را هدف کار خودش قرار بدهد، مثل اُمّاطه است. می‌دانید اُمّاطه چیست؟ انسان وقتی غذا می‌خورد، لای دندانهایش یک چیزهایی مثلاً یک تکه گوشتی باقی می‌ماند که با خلال آن را درمی‌آورد. همان را اُمّاطه می‌گویند. یزید و مُلک یزید و دنیا و مافیهایش در منطق حسین علیه السلام اُمّاطه هستند. بعد می‌گوید: ایها الناس! در دنیا بجز خدا چیزی پیدا نمی‌شود که این ارزش را داشته باشد که شما جان و نفس

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۱۹۴.

۲. لمعة من بلاغة الحسين، ص ۹۵، به نقل از نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی.

خودتان را به آن بفروشید؛ خودتان را نفروشید، آزادمرد باشید، خودفروش نباشید. جمله‌ای دیگر: «الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الدُّنْيَا». مردم را به حالت بردگی و بندگی‌شان این طور تحقیر می‌کند که عیب مردم این است که بندهٔ دنیا هستند، برده‌صفت هستند، بندهٔ مطامع خودشان هستند. روی همین جهت، دین - که جوهر آزادی است و انسان را از غیر خدا آزاد و بندهٔ حقیقت می‌کند - در عمق روحشان اثر نگذاشته است. «وَالَّذِينَ لَعَنُوا عَلَىٰ أَلْسِنَتِهِمْ يَحْطُونَ لَهُ مَا دَرَرَتْ مَعَائِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ»<sup>۱</sup>

عثمان ابوذر غفاری را تبعید و اعلام می‌کند که احدی حق ندارد این مرد را که از نظر حکومت مجرم است مشایعت کند. ولی علی اعتنا به این فرمان خلیفه نمی‌کند و خودش و حسن و حسین او را مشایعت می‌کنند. هر کدام از آنها جمله‌هایی دارند، حسین بن علی هم جمله‌ای دارد که مبین پرتو روحش است. ابوذر شیعهٔ علی است و در سنین عمری مانند سنین علی، و شاید از علی بزرگتر باشد. لذا حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ او را عمو خطاب می‌کند و می‌گوید: عمو جان! نصیحت من به تو این است: «أَسْأَلُ اللَّهَ الصَّبْرَ وَ النَّصْرَ، وَاسْتَعِذُّ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَ الْجُرْعِ»<sup>۲</sup> عمو جان! از خدا مقاومت و یاری بخواه و از اینکه حرص بر تو غالب بشود - که بدبخت می‌شوی - بر خدا پناه ببر، از جزع بترس. عمو جان! توصیهٔ من به تو این است که مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی کنی.

این چه روحیه‌ای است که در تمام سخنانش این روح که ما از آن غافل هستیم متجلی است!

[همین طور است] آن سخن اولش که گفت: «حُطُّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَحْطُ الْقَلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَاةِ وَ مَا أَوْلَهُنَّ إِلَىٰ أَسْلَافِ إِشْتِيَاقِ يَعْقُوبَ إِلَىٰ يَوْسُفَ»<sup>۳</sup>.

در بین راه که به کربلا می‌روند، بعضیها با او صحبت می‌کنند که نرو خطر دارد، و حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ در جواب، این شعرها را می‌خواند:

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَىٰ الْفَتَى  
وَ وَاسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ  
إِذَا مَا نَوَىٰ حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا  
وَ فَارَقَ مَشُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا

۱. تحف العقول، ص ۲۵۰.

۲. الغدير، ج ۸ / ص ۳۰۲.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

أَقْدَمْتُ نَفْسِي لَا أُرِيدُ بَقَائَهَا      لَتَلْقَى حَمِيصاً فِي الْهَيَاجِ عَرْمَماً  
فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ      كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا<sup>۱</sup>

به من می‌گویید نرو، ولی خواهم رفت. می‌گویید کشته می‌شوم؛ مگر مردن برای یک جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است که هدف انسان پست باشد و بخواهد برای آقای و ریاست کشته بشود که می‌گویند به هدفش نرسید، اما برای آن کسی که برای اعلائی کلمه حق و در راه حق کشته می‌شود که ننگ نیست چرا که در راهی قدم برمی‌دارد که صالحین و شایستگان بندگان خدا قدم برداشته‌اند. پس چون در راهی قدم برمی‌دارد که با یک آدم هلاک شده بدبخت و گناهکار مثل یزید مخالفت می‌کند، بگذار کشته بشود. شما می‌گویید کشته می‌شوم؛ یکی از ایندو بیشتر نیست: یا زنده می‌مانم یا کشته می‌شوم. «فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَنْدَمْ» اگر زنده ماندم کسی نمی‌گوید تو چرا زنده ماندی «وَ إِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ» و اگر در این راه کشته بشوم احدی در دنیا مرا ملامت نخواهد کرد اگر بداند که من در چه راهی رفتم. «كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا» برای بدبختی و ذلت تو کافی است که زندگی بکنی اما دماغت را به خاک بمالند. باز می‌بینید که حماسه است.

در بین راه نیز خطابه می‌خواند و می‌فرماید: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُسْنَاهِي عَنْهُ». بعد در آخرش می‌فرماید: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»<sup>۲</sup> من مردن را برای خودم سعادت، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می‌بینم.

اگر بخواهم همه سخنان او را بیان کنم طولانی می‌شود. می‌پردازم به شب عاشورا و به نکته‌ای اشاره می‌کنم که معمولاً به این نکات کمتر توجه می‌کنیم.

### زبان به شکایت نگشودن

هر کس دیگری، هر شخصیت تاریخی در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی علیه السلام در شب عاشورا قرار گرفت، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد و قطعاً بداند که خود و اصحابش به دست دشمن

۱. فی رحاب ائمة اهل البيت، ج ۳ / ص ۹۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

کشته می‌شوند، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می‌کند و این را تاریخ‌گواهی می‌دهد. جملاتی می‌گویند نظیر «تف بر این روزگار»، «افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد». می‌گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را بهم می‌زند و می‌گوید: روی تو ای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل درآوردی.

اما حسین بن علی اصحابش را جمع می‌کند چنانکه گویی روحش از هر شخص موفق‌تری بیشتر موج می‌زند، و می‌فرماید: «أَتَيْتُ عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَمَّهْدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، أَللَّهُمَّ إِنِّي أَعْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالثَّبُوتِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ»<sup>۱</sup>. مثل اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعاً هم مساعد بود؛ آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد. برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می‌خواهد، و می‌بیند در راه خودش قدم برداشته، محیط مساعد است. او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی‌بیند.

از شعارهای روز عاشورای حسین عَلَيْهِ السَّلَام یکی این است:

أَلْمُوتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ أَلْعَارِ      وَ أَلْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ<sup>۲</sup>

تا آخرین لحظه‌ها عملش، حرکاتش، سکناش، سخنانش، تمام حق خواهی، حق‌پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعا که برای آخرین بار به او عرضه می‌دارند: یا کشته‌شدن یا تسلیم! اظهار می‌دارد: «وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَ لَا أَوْفِرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ»<sup>۳</sup> به خدا قسم که من هرگز نه دست ذلت به شما می‌دهم و نه مثل بردگان فرار می‌کنم؛ مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم.

آن ساعتهای آخر، اباعبدالله باز همان است. باور نکنید که اباعبدالله این جمله را گفته باشد: «أُسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ نَشَطْتُ كَيْدِي». من که این جمله را در جایی ندیده‌ام. حسین اهل این جور درخواستها نبود، بلکه او در مقابل لشکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هَهُنَا مِنَّا الدَّلَّةُ! يَا بِي اللَّهِ ذَلِكْ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ»<sup>۴</sup> مردم

۱. همان، ص ۳۹۲.

۲. بحارالاتوار، ج ۴۵ / ص ۵۰.

۳. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۵.

۴. اللهوف، ص ۴۷.



کوفه! آن ناکس پسر ناکس، آن زنازاده پسر زنازاده، امیر شما، فرمانده کل شما، آن کسی که شما به فرمان او آمده‌اید، به من گفته است که از این دو کار یکی را انتخاب کن: یا شمشیر یا تن به ذلت دادن. آیا من تن به ذلت بدهم؟ هیهات که ما زیر بار ذلت برویم! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می‌دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی‌آوریم. خدای من که در راه رضای او قدم برمی‌دارم راضی نیست و می‌گوید نکن، پیغمبر که وابسته به مکتب او هستم می‌گوید نکن، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده‌ام، دامن علی که روی زانوی او نشسته‌ام به من می‌گوید تن به ذلت نده.

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی. در آن منیت نیست، خودپرستی نیست، خداپرستی است.

در روز عاشورا حسین علیه السلام حد آخر مقاومت را هم می‌کند. دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است. یکی از تیراندازان ستمکار، تیر زهرآلودی را به کمان می‌کند و به سوی اباعبدالله می‌اندازد که در سینه اباعبدالله می‌نشیند و آقا دیگر بی اختیار روی زمین می‌افتد. چه می‌گوید؟ آیا در این لحظه تن به ذلت می‌دهد؟ آیا خواهش و تمنا می‌کند؟ نه، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را به سوی همان قبله‌ای که از آن هرگز منحرف نشده است می‌کند و می‌فرماید: «رَضًا بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ وَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ»<sup>۱</sup>. این است حماسه الهی، این است حماسه انسانی.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

۱. [نظیر این عبارت در مقام زخار، صفحه ۴۶۳ و مقتل الحسین مرقم، ص ۳۵۷ ذکر شده است.]

## نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه اسلامی

---

یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحییکم<sup>۱</sup>.

این مطلب را مکرر بر زبان می آوریم که حسین بن علی علیه السلام با آن جانبازی که کرد اسلام را تجدید حیات و درخت اسلام را با ریختن خون خود آبیاری نمود: «أشهد أنك قد أقتت الصلوة و أتیت الزکوة و أموت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حقّ جهادیه»<sup>۲</sup> شهادت می دهیم که تو اقامه نماز کردی و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر کردی و در راه خدا جهاد نمودی و حقّ جهاد را بجا آوردی.

لازم است ما از خود سؤال کنیم که چه رابطه‌ای میان شهادت حسین بن علی و نیرو گرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دین وجود دارد؟ زیرا می دانیم صرف اینکه خونی ریخته بشود منشأ این امور نمی شود. بنابراین میان قیام و نهضت و شهادت حسین بن علی و این آثاری که ما می گوئیم و مدعی آن هستیم و واقعاً تاریخ هم نشان می دهد که حقیقت دارد، چه رابطه‌ای وجود دارد؟ این رابطه را ما وقتی

---

۱. انفال / ۲۴.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در عید فطر و قربان.

می توانیم درک بکنیم که موضوع گفته شده در دو گفتار پیشین را کاملاً در نظر بگیریم.

اگر شهادت حسین بن علی صرفاً یک جریان حزن آور می بود، اگر صرفاً یک مصیبت می بود، اگر صرفاً این می بود که خونی بناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفاً نفله شدن یک شخصیت می بود ولو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی آورد. شهادت حسین بن علی از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که - به تعبیری که عرض کردیم - نهضت او یک حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود؛ از این جهت که این داستان و تاریخچه، تنها یک مصیبت و یک جنایت و ستمگری از طرف عده ای جنایتگر و ستمگر نبود، بلکه یک قهرمانی بسیار بسیار بزرگ از طرف همان کسی بود که جنایتها را بر او وارد کردند.

شهادت حسین بن علی حیات تازه ای در عالم اسلام دمید و - همان طور که در گفتار اول گفتیم - اثر و خاصیت یک سخن یا تاریخچه و یا شخصیت حماسی این است که در روح موج به وجود می آورد، حمیت و غیرت به وجود می آورد، شجاعت و صلابت به وجود می آورد؛ در بدنها، خونها را به حرکت و جوشش در می آورد و تنها را از رخوت و سستی خارج می کند و چابک و چالاک می نماید.

چه بسیار خونها در محیطهایی ریخته می شود که چون فقط جنبه خونریزی دارد، اثرش مرعوبیت مردم است، اثرش این است که از نیروی مردم و ملت می کاهد و نفسها بیشتر در سینه ها حبس می شود. اما شهادتهایی در دنیا هست که به دنبال خودش روشنایی و صفا برای اجتماع می آورد. شما در حالت فرد امتحان کرده و دیده اید که بعضی از اعمال است که قلب انسان را مکدر می کند ولی بعضی دیگر از اعمال است که قلب انسان را روشن می کند، صفا و جلا می دهد. این حالت عیناً در اجتماع هم هست. بعضی از پدیده های اجتماعی، روح اجتماع را تاریک و کدر می کند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می دهد، ولی یک سلسله پدیده های اجتماعی است که به اجتماع صفا و نورانیت می دهد، ترس اجتماع را می ریزد، احساس بردگی و اسارت را از او می گیرد، جرأت و شهامت به او می دهد.

بعد از شهادت امام حسین یک چنین حالتی به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد. این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام حسین علیه السلام با حرکات قهرمانانه

خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت را زایل کرد و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه‌ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعداً اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

### احساس شخصیت

مسئله احساس شخصیت مسأله بسیار مهمی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت و منش کند، برای خودش ایده‌آل داشته باشد و نسبت به اجتماعهای دیگر حس استغنا و بی‌نیازی داشته باشد، یک اجتماع این‌طور فکر کند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و مباهات کند، و اساساً حفظ حماسه در اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی که این حس را از دست بدهد! این یک مرض اجتماعی است، و این غیر از آن «خودی» اخلاقی است که بد است و نفس‌پرستی و شهوت‌پرستی است.

اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلی دارد که باید به آن فلسفه متکی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هرچه داشته باشد از دست می‌دهد، ولی اگر این یکی را داشته باشد ولی همه چیزهای دیگر را از او بگیرند، باز روی پای خودش می‌ایستد؛ یعنی یگانه‌نیروی بی‌که مانع جذب شدن ملتی در ملت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می‌شود، همین احساس منش و شخصیت است.

معروف است که آلمانها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز را از دست دادیم مگر یک چیز را که همان شخصیت خودمان بود، و چون شخصیت خودمان را از دست ندادیم همه چیز را دوباره به دست آوردیم، و راست هم گفته‌اند. اما اگر ملتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیت خودش را ببازد، هیچ چیز نخواهد داشت و خواهندخواه در ملت‌های دیگر جذب می‌شود. وای به حال این خودباختگی که

متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد.

در گفتارهای اقبال لاهوری خواندم که موسولینی گفته است: انسان باید آهن داشته باشد تا نان داشته باشد؛ یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش. ولی اقبال می‌گوید: این حرف درست نیست. اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن باش. (نمی‌گوید آهن داشته باش، بلکه آهن باش) یعنی شخصیت تو شخصیتی محکم به صلابت آهن باشد. می‌گوید شخصیت داشته باش؛ چرا به زور متوسل می‌شوی، چرا به اسلحه متوسل می‌شوی، چرا می‌گویی اگر می‌خواهی نان داشته باشی باید اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می‌خواهی هرچه داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصیت داشته باش، خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر یک ملت بیچاره و بدبخت، ایمانش را به آنچه که خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب یک ملت دیگر بشود، در تمام مسائل آن جور فکر می‌کند که دیگران فکر می‌کنند و اصلاً نمی‌تواند شخصاً در مسائل قضاوت کند. هر موضوعی را فقط به دلیل اینکه مد است یا پدیده قرن است، به دلیل اینکه در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پذیرفته شده است، می‌پذیرد و دیگر منطق سرش نمی‌شود.

در یکی دو سال قبل در کتابی از یک نفر از متجددین ایرانی - که کتاب بدی هم نیست - می‌خواندم که در زمانی که من در لندن بودم حادثه خیلی جالبی پیش آمد و آن اینکه دختر سفیرکبیر سابق انگلستان در مسکو که قهراً از شخصیت‌های خیلی معتبر انگلستان بود، عاشق یک سیاه‌پوست شده بود و با این سیاه‌پوست ازدواج کرد و باعث غوغایی در انگلستان شد که چرا این دختر سفیدپوست، آنهم دختری یکی از شخصیت‌های بزرگ انگلستان با یک سیاه‌پوست ازدواج کرده است؟ مدتها این مطلب سوژه شده بود و یک روزنامه نوشت که این موضوع این‌همه سر و صدا ندارد، دنیا دارد به‌طرف تساوی می‌رود و دنیای امروز میان نژادها تساوی قائل است و بعلاوه در چهارده قرن پیش دین اسلام که یکی از مذاهب بزرگ جهان است اختلاف سفید و سیاه را برداشته است. در آن کتاب نوشته بود در یک مجلسی که عده‌ای از انگلیسیها در آن بودند، چند جوان ایرانی هم بودند. صحبت این موضوع می‌شود که فلان روزنامه چنین حرفی نوشته و به اسلام استناد کرده است که اسلام در چهارده قرن پیش، از سیاهان حمایت کرده و آنها را همدوش سفیدها قرار داده است و یک مرد

انگلیسی گفته بود یک دین کثیف باید هم از کثیفها حمایت کند. و بعد نوشته بود دو نفر جوان ایرانی که در آن مجلس بودند خیلی افسرده شده و گفته بودند چرا ما باید یک دینی داشته باشیم که اسباب سرشکستگی ما باشد، و بعد هم ماجرای این مجلس را تعریف کرده بودند که ما در جلسه‌ای بودیم و چنین حرفی زدند و گفتند یک دین کثیف باید هم از یک نژاد کثیف حمایت کند. آن دو جوان اظهار کرده بودند که واقعاً چطور اسلام نتوانسته درک کند که میان سفید و سیاه فرق است!

این را می‌گویند شخصیت‌باختگی. اینها چون در محیطی قرار گرفته‌اند که آن محیط این‌طور فکر می‌کند، به جای اینکه یک ذره استقلال فکری داشته باشند و بر دهان‌گویندهٔ آن سخن بگویند و بگویند حرف تو حرف مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می‌تواند سبب امتیاز فضیلت در میان افراد بشر باشد، آن‌طور افسرده می‌شوند و خود را می‌بازند. زیرا او می‌گوید وقتی فرنگی این‌طور فکر می‌کند لابد این‌طور درست است!

### حسن و عیب ما مردم ایران

ما مردم ایران یک حسن داریم و یک عیب. حسن ما مردم این است که در مقابل حقیقت، تعصب کمی داریم و شاید می‌توانیم بگوییم بی‌تعصب هستیم؛ یعنی اگر با حقایق برخورد کنیم و آنها را درک کنیم، شاید از هر ملت دیگر زودتر تسلیم آن حقایق می‌شویم. ولی یک عیب بزرگی در ما ملت ایران هست که به موازات اینکه در مقابل حقایق تسلیم می‌شویم، به حماسه‌ها و ارکان شخصیت خودمان زیاد پایبند نیستیم و با یک حرف پوچ، زود آن را از دست می‌دهیم و رها می‌کنیم. هیچ ملتی به اندازهٔ ما نسبت به شعائر خودش بی‌اعتنا نیست. شما هندیها و ژاپنیها و اعراب را دیده‌اید؛ آنها هم مثل ما مشرق‌زمینی هستند، لکن از این نظر مثل ما نیستند. به اندازه‌ای که ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسلیم هستیم، هیچ ملتی تسلیم نیست. به عکسهایی که در کتابهای تاریخ علوم هست نگاه کنید، می‌بینید دانشمندان درجهٔ اول هند با همان عمامه و لباس خودشان هستند. نهرو که یک سیاستمدار بزرگ و یک وزنهٔ جهانی بود، با همان لباس هندی در همه‌جا حرکت می‌کرد. بلندی و کوتاهی لباس و یا سفید و سیاه بودنش اهمیت ندارد، اما اینکه آن دانشمند عمامهٔ خودش را سرش می‌گذارد و یا نهرو با آن شلوار سفید و گشاد و

پالتوی مخصوص همه جا می‌رود، می‌خواهد به همه مردم دنیا بگوید که من هندی هستم و باید هندی باقی بمانم و در مقابل علم و صنعت تعصب ندارم، که علم و صنعت مربوط به کشور خاصی نیست؛ در مقابل عقاید بزرگ فلسفی و دینی تعصب ندارم اما در مورد شعارهای ملی، هر کسی به شعارهای خودش پایبند است، من چرا باید شعار یک ملت دیگر را بپذیریم؟ ولی ما، اگر فرنگی یک زُنار ببندد، ما دو تا زُنار می‌بندیم، با اینکه او روی حساب شعار خودش این کار را می‌کند. در جامعه ما این حسابها نیست.

هر روز یک زمزمه‌ای بلند می‌شود و هر چند صباحی یک بار مسأله تغییر خط مطرح می‌شود که این خط به درد نمی‌خورد و باید خط لاتین به کار ببریم و کلمات خودمان را با حروف لاتین بنویسیم، حالا در اثر این تغییر چه بر سر معارف و فرهنگ و تمدن و شخصیت و حماسه ملی ما می‌آید، این حسابها دیگر در کار نیست. ما آثار نفیسی داریم که در دنیا نظیر ندارد. مگر دنیا کتابی مثل **مثنوی** مولوی دارد؟ مگر دنیا کتابی مثل کتاب سعدی دارد؟ اینها در قالب همین خطوط گفته و نوشته شده است. اگر شما این خط را که صادق با سینهش و با ثسه نقطه‌اش، و نیز حرف زاء آن با ضادش و با ظینش فرق می‌کند منسوخ کنید، اگر شما این قالب را بردارید، در ظرف صد سال دیگر اصلاً **مثنوی** را نمی‌شود خواند! ولی من نمی‌دانم چرا ما این طور هستیم؟! [motahari.ir](http://motahari.ir)

پیغمبر اسلام به مردم عرب چه داد؟ و اساساً یک آدم فقیر و یتیم و کسی که تمام قوم و قبیله‌اش با او دشمن هستند، چه داشت که به آنها بدهد و چطور شد که آنها را از آن حضيض پستی به اوج عزت رساند؟ ایمانی به آنها داد که آن ایمان به آنها شخصیت داد؛ یکمرتبه آن عرب سوسمارخور، شیر شترخور، عرب غارتگری که دخترش را زنده زنده به خاک می‌کرد، این احساس در او پیدا شد که من باید دنیا را از اسارت و از پرستش و اطاعت غیر خدا نجات بدهم، و هیچ اهمیت نمی‌داد که اعتراف کند که در گذشته چطور بوده است، و حتی افتخار می‌کرد که بگوید من در گذشته پست بودم، آن طور فکر می‌کردم، هیچ سابقه درخشان ملی ندارم، ولی امروز این طور فکر می‌کنم، از شما عالیتر فکر می‌کنم. این را می‌گویند شخصیت. آیا کلمه‌ای هست که از کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بیشتر به روح انسان حماسه و شخصیت بخشد؟ معبودی، مُطاعی، قابل پرستشی غیر از خدا نیست. یک جرم فلکی، یک حیوان، یک

سنگ، یک درخت کجا و سر تعظیم فرود آوردن یک بشر کجا! من در مقابل غیرخدا، هرچه هست، سر تعظیم فرود نمی‌آورم. من طرفدار عدالت، طرفدار حق و احسانم، طرفدار فضیلت‌م. به این می‌گویند شخصیت.

اموین کاری کردند که شخصیت اسلامی را در میان مسلمین میراندند. کوفه مرکز ارتش اسلام بود و اگر امام حسین به کوفه نمی‌رفت امروز تمام مورخین دنیا او را ملامت می‌کردند، می‌گفتند عراق که مرکز ارتش اسلامی بود از تو دعوت کرده بود و هجده هزار نفر با نمایندهٔ تو بیعت کردند و دوازده هزار نامه برای تو فرستادند، چرا به آنجا نرفتی؟ مگر از عراق جایی بهتر و بالاتر هم بود؟! اساساً کوفه شهری است که بعد از جنگ‌هایی که در صدر اسلام واقع شد، به دستور عمر بن خطاب توسط ارتش اسلام ساخته شد، و از کوفیها و مردم عراق شجاعت و سلحشورتر وجود نداشت. در عین حال همین مردمی که هجده هزار بیعت‌کننده داشتند و دوازده هزار نامه نوشته بودند، به مجرد اینکه سر و کلهٔ پسر زیاد پیدا شد همه فرار کردند، چرا؟ چون زیاد بن ابیه سالها در کوفه حکومت کرده بود، آنقدر چشم درآورده بود، آنقدر دست و پاها بریده بود، آنقدر شکمها سفره کرده بود، آنقدر افراد را در زندانها کشته بود که اینها بکلی احساس شخصیت خودشان را از دست داده بودند. لذا تا شنیدند پسر زیاد آمد، زن دست شوهرش را می‌گرفت و او را از پیش مسلم کنار می‌کشید، مادر دست بچهٔ خودش را می‌گرفت، خواهر دست برادر خودش را می‌گرفت، پدر دست فرزند خودش را می‌گرفت و از مسلم جدا می‌کرد، و بی‌شک مردم کوفه از شیعیان علی بن ابیطالب بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند. لذا در همان زمان هم می‌گفتند: «قُلُوبُهُمْ مَعَهُ وَ سُبُوحُهُمْ عَلَيْهِ»<sup>۱</sup>، چرا که امویها شخصیت ملت مسلمان را لیه کرده کوبیده بودند و دیگر کسی از آن احساسهای اسلامی در خودش نمی‌دید.

### حسین عَلَيْهِ السَّلَام شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد

اما همین کوفه بعد از مدت سه سال انقلاب کرد و پنج هزار نفر توّاب از همین کوفه پیدا شد و سر قبر حسین بن علی رفتند و در آنجا عزاداری کردند، گریه کردند و به درگاه الهی از تقصیری که کرده بودند توبه کردند و گفتند ما تا انتقام خون

۱. مقتل الحسین مرقم، ص ۲۰۳.



حسین بن علی را نگیریم از پای نمی‌نشینیم، یا باید کشته بشویم یا انتقام بگیریم، و عمل کردند و قتلۀ کربلا را همینها کشتند. و شروع این نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود. چه کسی این کار را کرد؟ حسین بن علی. شخصیت دادن به یک ملت به این است که به آنها عشق و ایده‌آل داده شود و اگر عشقها و ایده‌آلهایی دارند که رویش را غبار گرفته است، آن‌گرد و غبار را زدود و دومرتبه آن را زنده کرد.

### درسهای آموزنده قیام حسینی

حسین بن علی در سخنان و خطابه‌های خودش، آنجاکه از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند، همواره صحبتش این است: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُيِّتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ»<sup>۱</sup>، «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي»<sup>۲</sup>. بعد از بیست سی سال که این حرفها فراموش شده بود، حسین بن علی به نام یک نفر مصلح و اصلاح طلب که باید در امت اسلام اصلاح ایجاد کرد، قیام کرد و به مردم عشق و ایده‌آل داد. رکن اول حماسه زنده‌شدن یک قوم همین است. ملتی شخصیت دارد که حس استغنا و بی‌نیازی در او باشد. اینهاست درسهای آموزنده‌ای که از قیام حسین بن علی باید آموخت. او حس استغنا و بی‌نیازی به مردم داد. روزی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، یک ذره قیام خودش را مشروط نمی‌کند و این‌طور می‌فرماید: «حُطَّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَ لُئِدِ أَدَمَ» و در آخر خطبه می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ فِينَا بَالِغًا مِنْهُجَّتَهُ مُوْطِنًا عَلَيَّ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصِيبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»<sup>۳</sup> من فردا صبح حرکت می‌کنم؛ هر کس که آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب خودش را در راه ما بریزد و تصمیم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح حرکت کند که من رفته‌م. دیگر بیش از این حرفی نیست. این مقدار استغنا قطعاً در دنیا نظیر ندارد.

از این بالاتر شب عاشورا است که اصحاب و اهل بیتش را جمع می‌کند و از آنها تمجید و تشکر می‌کند. بعد به آنها می‌گوید: بدانید از همه شما متشکر و ممنونم، ولی بدانید که دشمنان با شما کاری ندارند و اگر بخواهید بروید مانع شما نمی‌شوند؛

۱. اللهوف، ص ۱۱.

۲. مقتل الحسین مقرر، ص ۱۵۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

من هم از نظر شخص خودم که با من بیعت کرده‌اید بیعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بیعت هم با من ندارید، هر کس می‌خواهد برود آزاد است. حسین علیه السلام از اهل بیت و اصحابی که دربارهٔ آنها گفته است که اهل بیتی بهتر و باوفا تر از اینها سراغ ندارم، این مقدار استغنا نشان می‌دهد و هرگز سخنانی از این قبیل که من را تنها نگذارید، من غریبم، مظلومم، بیچاره‌ام، نمی‌گوید. البته تکلیف دین خدا را بر نمی‌دارد؛ لذا با افراد که اتمام حجت می‌کرد، اگر در آنها تمایل به ماندن نمی‌دید به آنها می‌گفت از این صحنه دور بشوید زیرا من نمی‌خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شوید، چون اگر از کسی استمداد کنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نکند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد کرد. این درس استغنا درس کوچکی نبود. همین استغنا بود که بعدها روحیهٔ استغنا به وجود آورد و چقدر قیامها و نهضتها به وجود آمد!

حسین بن علی درس غیرت به مردم داد، درس تحمل و بردباری به مردم داد، درس تحمل شداید و سختیها به مردم داد. اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود. پس اینکه می‌گویند حسین بن علی چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید، خونها را به جوش آورد، غیرتها را تحریک کرد، عشق و ایده‌آل به مردم داد، حس استغنا در مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردباری و مقاومت و ایستادگی در مقابل شداید به مردم داد، ترس را ریخت؛ همان مردمی که تا آن مقدار می‌ترسیدند، تبدیل به یک عده مردم شجاع و دلاور شدند.

این داستان معروف است، می‌گویند: نادر در یکی از جنگهایش سربازی را دید که فوق العاده شجاع و دلیر بود و از شجاعت و دلاوری او اعجاب می‌کرد. یک روز او را خواست، گفت: تو با این شجاعت و دلاوری ات، آن روزی که افغانه ریختند به اصفهان غارت کردند و کشتند کجا بودی؟ گفت: من اصفهان بودم. گفت: تو اصفهان بودی و افغانه آمدند و آنهمه جنایت کردند؟ گفت: بله بودم. گفت: پس آن روز شجاعتت کجا بود؟ گفت: آن روز نادری نبود؛ مقداری از شجاعتی که امروز من دارم از روحیهٔ نادر دارم، تو را که می‌بینم غیرت من تحریک می‌شود، شجاع و دلیر و دلاور می‌شوم.

اینکه من تأکید می‌کنم که حماسهٔ حسینی و حادثهٔ کربلا و عاشورا باید بیشتر

از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد، به خاطر همین درسهای بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد. من مخالف رثاء و مرثیه نیستم، ولی می‌گویم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیا کند. حسین بن علی یک سوژه بزرگ بود؛ هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام کند، در آن زمان یک سوژه بزرگ بود؛ امروز هم حسین بن علی یک سوژه بزرگ است، شعارش «یا أَسْرَارَاتِ الْحُسَيْنِ»<sup>۱</sup> بود. امروز هم حسین بن علی یک سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای اینکه احساسات و عواطف عالیة اسلامی در وجود ما احیا بشود.

با وجود اینکه عرایض دیگری در این باره دارم، در همین جا به عرایض خاتمه می‌دهم و برمی‌گردم به آیه‌ای که در ابتدا خواندم. آیه عجبی است: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»<sup>۲</sup> ایها الناس! این دعوت پیغمبر را اجابت کنید؛ می‌خواهد شما را زنده کند. حیات یک ملت به داشتن ثروت زیاد نیست، حتی به علم هم نیست (علم به تنهایی کافی نیست که یک ملت را زنده کند)، بلکه حیات ملت به این است که آن ملت شخصیتی را در خودش احساس کند. ای بسا ملت‌های عالم که شخصیت ندارند، و ای بسا ملت‌های جاهل که شخصیت خودشان را حفظ کرده‌اند. اگر الجزایریها بعد از صد و پنجاه سال مبارزه توانستند استعمار فرانسه را به زانو درآورند و به استقلال برسند، برای این بود که در آنها یک حماسه و یک احساس منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمین، ملت دیگری<sup>۳</sup> دارد با قویترین و ثروتمندترین ملت‌های جهان مبارزه می‌کند، چرا مبارزه می‌کند؟ آیا عدد یا ثروتش با آنها مبارزه می‌کند؟ ابداً؛ احساس شخصیت و منش آن ملت مبارزه می‌کند، می‌گوید: من تو را به آقایی قبول ندارم، من یا باید زنده باشم روی پای خودم باشم و کسی بر من حکومت نکند و یا باید نباشم.

### زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه این درس را آموخت و بیش از همه

۱. مسند الامام الرضا، ج ۱ / ص ۱۴۸.

۲. انفال / ۲۴.

۳. [منظور ملت ویتنام است].

این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب (سلام الله علیها) بود. راستی که موضوع عجیبی است: زینب با آن عظمتی که از اول داشته است - و آن عظمت را در دامن زهرا علیها السلام و از تربیت علی علیه السلام به دست آورده بود - در عین حال زینب بعد از کربلا با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا یک شخصیت و عظمت بیشتری دارد.

ما می‌بینیم در شب عاشورا زینب یکی دو نوبت حتی نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را بگیرد. یک بار آنقدر گریه می‌کند که بر روی دامن حسین بیهوش می‌شود و حسین علیه السلام با صحبت‌های خودش زینب را آرام می‌کند: «لَا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ»<sup>۱</sup> خواهر عزیزم! مبادا وسوس شیطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو برباید، صبر و تحمل را از تو برباید. وقتی حسین به زینب می‌فرماید که چرا این‌طور می‌کنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جدمن از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همین‌طور، مادر همین‌طور، زینب با حسین اینچنین صحبت می‌کند: برادر جان! همهٔ آنها اگر رفتند بالأخره من پناهگاهی غیر از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‌ماند.

اما همینکه ایام عاشورا سپری می‌شود و زینب، حسین علیه السلام را با آن روحیهٔ قوی و نیرومند و با آن دستورالعمل‌ها می‌بیند، زینب دیگری می‌شود که دیگر احدی در مقابل او کوچکترین شخصیتی ندارد. امام زین‌العابدین فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را به یک زنجیر بسته بودند که یک سر زنجیر به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه‌ام زینب بسته بود.

می‌گویند تاریخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراین بیست و دو روز از اسارت زینب گذشته است؛ بیست و دو روز رنج متوالی کشیده است که با این حال او را وارد مجلس یزیدبن معاویه می‌کنند، یزیدی که کاخ اخضر او (یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود) آنچنان بارگاه مجللی بود که هر کس با دیدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و ددبده، خودش را می‌باخت. بعضی نوشته‌اند که افراد می‌بایست از هفت تالار می‌گذشتند تا به آن تالار آخری می‌رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصعی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعظام سفرای

کشورهای خارجی نیز روی کرسیهای طلا یا نقره نشسته بودند. در چنین شرایطی این اسرا را وارد می‌کنند و همین زینب اسیر رنج‌دیده و رنج‌کشیده، در همان محضر چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان موجی در جمعیت ایجاد کرد که یزید معروف به فصاحت و بلاغت را لال کرد. یزید شعرهای ابن زبیری را با خودش می‌خواند و به چنین موقعیتی که نصیبش شده است افتخار می‌کند. زینب فریادش بلند می‌شود: «أَطَلَنْتُ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ أَفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسَارِيُّ أَنْ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَ بِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ؟» ای یزید! خیلی باد به دماغت انداخته‌ای (سَمَخَتْ بِأَنْفِكَ!)<sup>۱</sup>. تو خیال می‌کنی اینکه امروز ما را اسیر کرده‌ای و تمام اقطار زمین را بر ما گرفته‌ای و ما در مشت نوکرهای تو هستیم، یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر توست؟! به خدا قسم تو الآن در نظر من بسیار کوچک و حقیر و بسیار پست هستی و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم.

ببینید، اینها مردمی هستند که بجز ایمان و شخصیت روحی و معنوی همه چیزشان را از دست داده‌اند. آن وقت شما توقع ندارید که شخصیتی مانند شخصیت زینب چنین حماسه‌ای بیافریند و در شام انقلاب به‌وجود بیاورد؟ همان‌طور که انقلاب هم به وجود آورد.

یزید مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض کند و اسرا را محترمانه به مدینه بفرستد، بعد تبرّی کند و بگوید: «خدا لعنت کند ابن‌زبید را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پیش خود این کار را کرد.» چه کسی این کار را کرد؟ زینب چنین کاری را کرد.

در آخر جمله‌هایش این‌طور فرمود: «يا يَزِيدُ! كَيْدُ كَيْدِكَ وَ أَسْعَ سَعْيِكَ نَاصِبٌ جَهْدَكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُوا وَحْيَنَا»<sup>۲</sup>. زینب عليها السلام به کسی که مردم با هزار ترس و لرز به او «یا امیرالمؤمنین» می‌گفتند، خطاب می‌کند که یا یزید! به تو می‌گویم: هر حقه‌ای که می‌خواهی بزن و هر کاری که می‌توانی انجام بده اما یقین داشته باش که اگر می‌خواهی نام ما را در دنیا محو کنی، نام ما محو شدنی نیست؛ آن‌که محو و نابود می‌شود تو هستی.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۲۵.

چنان خطبه‌ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقی و لعین را فراگرفت و برای اینکه دل زینب را آتش بزند و زبان او را ساکت کند و برای اینکه زینب منقلب بشود، دست به یک عمل ناجوانمردانه زد: با عصای خیزران خود به لب و دندان ابا عبدالله اشاره کرد.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم



# فصل دوم



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مطهری

motahari.ir

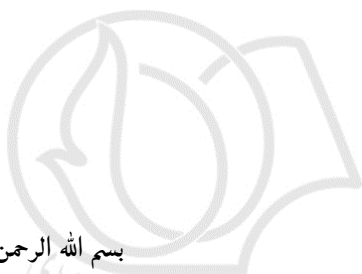
## تحریرات در واقعه تاریخی کربلا





## معنی تحریف و انواع آن

---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين، بارئ الخلاق اجمعين و الصلاة و السّلام  
على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيته، سيّدنا و نبيّنا و مولانا  
ابي القاسم محمّد صلى الله عليه و آله و على آله الطّيبين الطّاهرين المعصومين، اعوذ  
بالله من الشّيطان الرّجيم:

فَمَا تَقْضِيهِمْ مِثْقَالَ حَبِّ خَلْتُمْ لَعْنَتُهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ  
نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ .

موضوع بحث ما «تحريفات در واقعه تاریخی کربلا» است. می‌خواهیم در اطراف  
این مطلب بحث کنیم که در نقل و بازگویی واقعه بزرگ تاریخی عاشورا تحريفاتی  
صورت گرفته است؛ لهذا بحث خودمان را در چهار فصل خلاصه می‌کنیم:

فصل اول در اطراف معنی تحریف و انواع تحریفهایی که در دنیا وجود دارد و اشاره به اینکه انواع این تحریفها در حادثه تاریخی عاشورا واقع شده است.

بحث دوم ما درباره عوامل تحریف است؛ یعنی به طور کلی در سایر قضایای دنیا که تحریف صورت می‌گیرد، به چه علت صورت می‌گیرد؟ چرا بشر حوادث و قضایا و احیاناً شخصیتها را تحریف می‌کند؟ و مخصوصاً در نقل حادثه کربلا چه عواملی دخالت داشته است که تحریفاتی در این قضیه واقع بشود؟

فصل سوم عبارت است از توضیحی در باره خصوص تحریفهایی که در همین داستان و حادثه تاریخی صورت گرفته است.

بحث چهارم ما در اطراف وظایف ماست اعم از علمای ما و توده مسلمان ما.

### معنی تحریف

اما بحث اول درباره معنی تحریف که تحریف یعنی چه؟ تحریف که از ماده «حرف» در زبان عربی است، یعنی متمایل کردن یک چیز از آن مسیر اصلی و وضع اصلی که داشته است یا باید داشته باشد. به عبارت دیگر، تحریف نوعی تغییر و تبدیل است، ولی تحریف مشتمل بر چیزی است که کلمه «تغییر» و «تبدیل» نیست. شما اگر کاری بکنید که یک جمله‌ای، یک نامه‌ای، یک شعری، یک عبارتی آن مقصودی را که باید بفهماند نفهماند، یک مقصود دیگری را بفهماند، اینجا می‌گویند شما این عبارت را تحریف کرده‌اید. مثلاً شما گاهی یک مطلبی را به یک نفر می‌گویید، بعد آن شخص سخن شما را در جای دیگری نقل می‌کند، بعد کسی به شما می‌گوید که فلانی از قول تو چنین چیزی نقل کرد؛ شما می‌بینید آنچه که شما گفته‌اید با آنچه که او نقل کرده خیلی متفاوت است، او در سخنهای شما کم و زیاد کرده است، قسمتی از گفته‌های شما را که مفید مقصود شما بوده حذف کرده است و یک قسمتهایی از خودش بر آنها افزوده است و در نتیجه سخن شما مسخ شده و چیز دیگری از آب درآمده است. آنوقت شما می‌گویید: خیر، من گفته‌ام، اما این آدم حرف مرا تحریف کرده است. مخصوصاً اگر کسی در سندهای رسمی قلم ببرد، دست ببرد، می‌گویند که تحریف کرده است. کلمه «تحریف» بیش از این احتیاج به توضیح ندارد.

## انواع تحریف

تحریف انواعی دارد و از همه مهمتر این است که تحریف یا لفظی است و یا معنوی. تحریف لفظی این است که ظاهر یک چیز را عوض کنند. مثلاً شخصی سخنی به شما گفته است، شما یک چیزی از گفته او کم کنید، یا یک چیزی روی گفته او بگذارید، و یا جمله‌های او را پس و پیش کنید که معنی اش فرق کند. بالاخره در ظاهر و در لفظ سخن او تصرف کنید؛ این را می‌گویند «تحریف لفظی».

اما تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همین است که هست، ولی این لفظ را طوری می‌شود معنی کرد که همان معنی صاف و راست و مستقیم آن است، مقصود گوینده هم همین بوده است، و طور دیگری می‌توان معنی کرد که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. وقتی که می‌خواهید این کلام را برای او شرح بدهید آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصد اصلی گوینده. این را می‌گویند «تحریف معنوی».

در قرآن کریم کلمه «تحریف» [به کار رفته است،] مخصوصاً در مورد یهودیها که اینها قهرمان تحریف در جهان اند، نه امروز، از وقتی که تاریخ یهودیت در دنیا به وجود آمده است. نمی‌دانم این نژاد چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف کردن دارد و لهذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آن کارها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبرگزاریهای معروف دنیا (داعی ندارم اسم ببرم) که رادیوها و روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند، منحصرأً مال یهودیهاست، چرا؟ برای اینکه بتوانند قضایا را در دنیا آن طوری که دل خودشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند! این خصیصه یهودیگری که تحریف است، در قرآن به صورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است.

در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ» مسلمانان! شما طمع بسته‌اید که اینها به شما راست بگویند؟ اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند، سخن خدا را می‌شنیدند، از همان جا که برمی‌گشتند، در میان قومشان که می‌خواستند نقل کنند، زیر و رویش می‌کردند. «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ

قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوا»<sup>۱</sup> تحریف هم که می‌کردند نه از باب اینکه نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کردند؛ نه، ملت باهوشی هستند، خوب هم می‌فهمیدند. در عین اینکه خوب می‌فهمیدند مع ذلک سخنان را کج می‌کردند، برعکس برای مردم بیان می‌کردند. تحریف همین است؛ پیچ دادن، کج کردن یک چیز، آن را از مسیر اصلی منحرف کردن. اینها در کتابهای الهی تحریف کردند. قرآن بسیاری از جاها کلمهٔ «تحریف» را [ آورده ]، یا این کلمه را هم نیاورده به صورت دیگری مطلب را بیان کرده است، ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن ذکر می‌کند، اعم است از تحریف لفظی و تحریف معنوی؛ یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است، در لفظ بوده است و بعضی در تفسیر و معنی نه در لفظ، که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم، نمی‌خواهم در اطراف این مطلب زیاد بحث بکنم.

پس تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی. الآن چیزی یادم افتاد، بد نیست عرض بکنم. یک نفر از علمای تهران در ایام جوانی اش نقل می‌کرد، می‌گفت یک مداحی از همین تهران آمده بود مشهد؛ روزها می‌آمد داخل مسجد گوهرشاد، در صحن می‌ایستاد و شعر و مدیحه می‌خواند. این شخص رفته بود آن بیچاره را دست انداخته بود. می‌گفت آن غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش، شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش  
تا آنجا که:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش  
رفته بود به او گفته بود چرا این شعر را غلط می‌خوانی؟ (حالا آن بیچاره درست می‌خواند.) گفته بود: مگر چطور باید بخوانم؟ گفته بود: نه، این شعر این طور است:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش  
گفت: بارگاه باش یعنی چه؟ گفت: یعنی وقتی رسیدی به دم در حرم، فوراً خودت را مثل یک بارگاه که از روی الاغ می‌اندازند زمین، بینداز زمین. گفت: عجب! معنایش این است؟ گفت: آری. دیگر بعد از این، این شعر به اینجا که می‌رسید، این مداح بیچاره می‌گفت «چون بارگاه باش» و خودش را هم می‌انداخت. این را می‌گویند

«تحریر».

### تحریر از نظر موضوع

گذشته از اینکه تحریر لفظی داریم و تحریر معنوی، تحریر از نظر موضوع نیز فرق می‌کند. یک وقت هست تحریر در یک سخن عادی است؛ ما دو نفر با همدیگر حرف می‌زنیم، حرف عادی، یک کسی نقل می‌کند، تحریر می‌کند. یک وقت هست تحریر در یک موضوع بزرگ اجتماعی است. مثلاً تحریر کردن در شخصیتها. شخصیتهایی هستند که قولشان حجت است، عملشان برای مردم حجت است، خُلقشان برای مردم نمونه است. یک کسی تحریر می‌کند، سخنی به علی ع نسبت می‌دهد که نگفته است یا مقصودش چیز دیگر بوده است. این دیگر خیلی خطرناک است. خُلقی، خوبی را به پیغمبر، به امام - که مردم از آنها پیروی می‌کنند - نسبت می‌دهد در صورتی که خُلق او جور دیگری بوده است. تحریر در یک حادثه تاریخی که این حادثه از نظر اجتماع یک سند است، سند اجتماعی است، پشتوانه اخلاق است، پشتوانه تربیت است؛ این دیگر چقدر اهمیت دارد! وای به حال آنکه تحریرات، چه تحریر لفظی و چه تحریر معنوی، در موضوعاتی صورت بگیرد که آن موضوعات موضوع عادی نیست. حالا یک وقت کسی در شعر حافظ یک تحریری می‌کند، البته نباید بشود. نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریر کند. در موش و گربه هم نباید تحریر کرد. یادم هست یکی از استادها مقاله‌ای درباره همین کتاب موش و گربه نوشته بود. اتفاقاً خود این کتاب از نظر ادبی بسیار کتاب باارزشی است. ثابت کرده بود که به قدری مردم در همین موش و گربه دست برده‌اند، شعرهایش را کم و زیاد و کلمه‌ها را عوض کرده‌اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی‌امانت نیست، که اینهمه در آثار خودش دخل و تصرفها و تحریفهای بیجا بکند. البته اینها نباید بشود، اما اینها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زند، در مسیر اجتماع انحرافی ایجاد نمی‌کند. ولی آن چیزهایی که به اخلاق و تربیت و دین مردم بستگی دارد، تحریر در اینها خطرناک است.

در مثنوی هم نباید تحریر بشود. ولی مگر نکردند؟ اینقدر شعر الحاقی در مثنوی هست که خدا می‌داند! یک شعری در مثنوی‌های اصل بوده است، و چه شعر

عالی‌ای، راجع به اثر محبت؛ گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود      وز محبت مسها زرین شود

حرف حسابی است. محبت و عشق، چیزی است که تلخها را شیرین می‌کند، محبت حکم کیمیا را دارد، مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند. بعد دیگران آمدند مرتب الحاق کردند، بدون اینکه اصلاً تناسب داشته باشد، مثلاً گفتند از محبت مار موری می‌شود، از محبت سقف دیوار می‌شود، از محبت خریزه هندوانه می‌شود. اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد. ولی وای به آن جایی که در اسناد و پشتوانه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد. مقدمات را مجبورم کوتاه کنم.

حادثهٔ کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثهٔ بزرگ اجتماعی است؛ یعنی این حادثه در تربیت ما، در خلق و خوی ما اثر دارد، حادثه‌ای است که خود به خود، بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیونها نفر و قهراً میلیونها ساعت برای شنیدن و استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم. میلیونها تومان پول برای این کار صرف می‌شود. این قضیه را ما باید همان طوری که بوده است، بدون کم و زیاد تلقی کنیم و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند، بجای اینکه ما از این حادثه استفاده کنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد.

حال بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثهٔ عاشورا ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم، هم تحریفهای لفظی - یعنی شکلی و ظاهری - راجع به اصل قضایا، مقدمات قضایا، متن و حواشی مطلب، و هم [تحریفهای معنوی که] در تفسیر این حادثه ما تحریف کرده‌ایم. با کمال تأسف این حادثه، هم دچار تحریفهای لفظی است و هم دچار تحریفهای معنوی، هر دو. و باز تحریفهایی که می‌شود، گاهی لااقل هماهنگی با اصل مطلب دارد، ولی گاهی تحریف نه تنها کوچکترین هماهنگی ندارد بلکه قضیه را مسخ و بکلی واژگون می‌کند، به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش در می‌آید. باز هم با کمال تأسف باید عرض کنم تحریفهایی که به دست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است، همه در جهت پایین آوردن و مسخ کردن قضیه بوده است، در جهت بی‌خاصیت کردن و بی‌اثر کردن قضیه بوده است و در این امر، هم گویندگان و علمای امت تقصیر داشته‌اند و هم مردم. همهٔ اینها را ان‌شاءالله برای شما توضیح می‌دهم.

نمونه‌هایی از بعضی تحریفهایی که در لفظ و ظاهر شده است، یعنی در شکل قضیه، در چیزهایی که نسبت داده‌اند، ذکر می‌کنم. مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست. اگر بخواهند روضه‌های دروغ را جمع کنند، روضه‌هایی که می‌خوانند و دروغ است، شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود، من فقط به طور نمونه عرض می‌کنم، و عرض خواهم کرد که من اینها را از چه کتابی در همین مطلب استفاده کرده‌ام.

### کتاب «لؤلؤ و مرجان»

مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اعلی‌الله مقامه) استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهایندی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمدباقر بیرجندی محدث - که مرحوم حاج شیخ عباس را همه می‌شناسیم - بسیار مرد فوق‌العاده‌ای بوده است، مُحدّث است، ولی در فن خودش فوق‌العاده متبحر است، عجیب متبحر است. از آن حافظه‌های بسیار قوی بوده است و مرد باذوقی هم بوده است و مرد بسیار با شور، با حرارت، با ایمان. گو اینکه این مرد بعضی از کتابها نوشت که شأن او نبود و علمای وقت هم ملامتش کردند، ولی معمولاً کتابهایش خوب است. مخصوصاً کتابی در همین موضوع منبر نوشته است به نام «لؤلؤ و مرجان». این کتاب با اینکه کتاب کوچکی است، فوق‌العاده کتاب خوبی است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است: یک فصل [در] اخلاص، یعنی خلوص نیت، که شرط اول گوینده، خطیب، واعظ، روضه‌خوان خلوص نیت است، که وقتی منبر می‌رود، روضه می‌خواند به طمع پول نباشد، به طمع دیگری نباشد، و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است، که من وارد بحثش نمی‌شوم.

پایه دوم صدق و راستی است و در اینجا است که موضوع راست گفتن و موضوع دروغ گفتن [را مطرح کرده است]. انواع دروغها [را بیان کرده]، که من خیال نمی‌کنم در هیچ کتابی در باره دروغ به‌طور کلی، به اندازه‌ای که در این کتاب بحث شده است [بحث شده باشد]. اخبار و روایاتش و انواع دروغ آنجا ذکر و تشریح شده است. چنین کتابی شاید در دنیا وجود نداشته باشد. عجیب این مرد تبخّر به خرج داده است! این مرد بزرگ، در همین کتاب خودش نمونه‌هایی، آنهم نمونه‌هایی از

دروغهایی که معمول است و اینها را به این حادثهٔ بزرگ، حادثهٔ تاریخی کربلا، نسبت می‌دهند ذکر کرده است. آنچه که من عرض می‌کنم غالباً یا همهٔ آن همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی این مرد بزرگ صریحاً می‌گوید: امروز باید عزای حسین را گرفت، اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن عزای جدید این همه دروغهاست که دربارهٔ حادثهٔ کربلا گفته می‌شود و احدی جلو این دروغها را نمی‌گیرد. امروز بر این مصیبت حسین بن علی باید گریست، نه بر آن شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد.

و در مقدمهٔ کتاب نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته است و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که یک کاری بکنم، کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته بشود. بعد مرحوم حاجی به این عبارت ذکر می‌کند، می‌نویسد: این عالم هندی خیال کرده که روضه‌خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند، نمی‌داند که آب از سرچشمه گل‌آلود است، مرکز روضه‌های دروغ، کربلا و نجف و ایران است. همان مراکز تشیع مرکز روضه‌های دروغ است.

من به طور نمونه قسمتهایی را عرض می‌کنم. بعضی از اینها مربوط به وقایع قبل از عاشورا است، بعضی مربوط به وقایع بین راه است، بعضی مربوط به ایام اقامت در محرم است و اغلب مربوط به روز عاشورا است، بعضی مربوط به ایام اسارت اهل بیت است و بعضی مربوط به ائمه است بعد از قضایای کربلا. حال برای هر کدام یکی دو نمونه عرض می‌کنم.

### دو مسؤولیت بزرگ مردم

این مطلب را هم در مقدمه باید عرض بکنم: در همهٔ اینها مردم مسؤول‌اند؛ یعنی شما مردمی که اینجا نشسته‌اید، هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسؤول هستید و خیال می‌کنید که مسؤول فقط گویندگان هستند. دو مسؤولیت بزرگ، مردم دارند. یک مسؤولیت این است که نهی از منکر بر همه واجب است. وقتی که می‌فهمید و می‌دانید - و مردم اغلب هم می‌دانند - که دروغ است، نباید در آن مجلس بنشینید، که حرام است، بلکه باید مبارزه کنید. و دیگر این تمایلی است که صاحب



مجلسها و مستمعین به گیراندن مجلس دارند، مجلس باید بگیرد، باید کربلا بشود. روضه خوان بیچاره می بیند که اگر بنا بشود هرچه می گوید از آن راستها باشد مجلسش نمی گیرد، بعد همین مردم هم دعوتش نمی کنند، ناچار یک چیزی هم اضافه می کند. این انتظار را مردم باید از سر خودشان بیرون کنند، [نگویند] فلان روضه خوانی که مجلس او می گیرد، فلان روضه خوانی که کربلا می کند. کربلا می کند یعنی چه؟! شما باید روضه راست را بشنوید و معارف و سطح فکرتان بالا بیاید، به طوری که اگر در یک کلمه روحتان اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگی کرد، و اشکی ولو ذره ای، ولو به قدر بال مگس [جاری شد]، اگر یک چنین اشکی در حالت هماهنگی روح شما با حسین بن علی از چشم شما بیرون بیاید، واقعاً مقام بزرگی برای شماست. اما اشکی که از راه قصابی کردن بخواهد از چشم شما بیاید، اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد. «داد بکشید» یعنی چه؟! چرا داد بکشید؟!

نقل کردند یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه ای درد دین داشت و همیشه ایراد می گرفت، می گفت: چرا این حرفهای دروغ را می گویند؟ و می گفتند تعبیرش هم این بود، می گفت: این زهر مارها چیست که بالای این منبرها می گویند؟ یک وقت به یک واعظی گفت: آقا این زهر مارها چیست که می گویند؟ او گفت: غیر از این نمی شود، اگر اینها را نگوئیم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم و برویم. گفت: خیر، اینها دروغ است. تا اینکه آن آقا خودش در مسجد خودش مجلسی بپا کرد و همان واعظ را دعوت کرد، خودش هم بانی شد. به او گفت: من می خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم، تو هم باید مقید باشی جز از کتابهای معتبر هیچ روضه ای نخوانی، فقط روضه راست بخوانی (گفتند تکیه کلامش هم این بود که از آن زهر ماری ها نگو، یعنی از آن دروغها)، از آن زهر ماری ها چیزی نگوئی. گفت: چشم، چون مجلس مال شماست من هم همین طور [عمل می کنم]. شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشسته بود. منبر را هم کنار محراب گذاشته بودند. آن آقا رفت صحبتهایش را کرد، نوبت روضه شد. او مقید بود که جز روضه راست چیزی نخواند. خواند و خواند، مجلس هیچ تکان نخورد و همین طور یخ کرده بود. این آقا دید عجب! این مجلس مال خودش هم هست، بعد مردم چه می گویند، زنها می گویند لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی گیرد، اگر آقا خودش نیتش

درست بود، اخلاص نیت داشت حالا کربلا شده بود. دید آبرویش دارد می‌رود. چه بکنند؟ آرام و زیرچشمی به او گفت: کمی از آن زهر ماری‌ها قاطی کن. یک مسؤولیت بزرگ این مسؤولیت است، [مقاومت در برابر] این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند. این خودش دروغ ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است، مقدمه‌گریز زدن بوده است؛ یعنی جعل شده است برای اینکه بشود از آن جعل یک گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد، و غیر از این چیزی نبوده است.

### نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه:

#### نمونه اول

در مقدمات قضایا ایشان [قضیه‌ای] نقل می‌کنند و من هم شنیده‌ام، مکرر هم شنیده‌ام. یکی از قضایایی که همه ما شنیده‌ایم [این است که] راجع به روابط حضرت ابوالفضل و حضرت سیدالشهداء می‌گویند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه السلام فرمود: من تشنه‌ام، آب می‌خواهم، حضرت فرمود: کسی برای فرزندم آب بیاورد. اول کسی که از جا برخاست، کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس بود. ایشان رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند (آنهم با چه طول و تفصیلی). در حالی وارد شد که [آن را] روی سرش گرفته بود و آب هم می‌ریخت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشمشان که به این منظره افتاد، اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند: آقا شما چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: بله، قضایای کربلا یادم افتاد. معلوم است که این گریز به کجاها منتهی می‌شود.

حاجی نوری در اینجا بحث عالی‌ای دارد، می‌گوید: شما می‌گویید علی در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. علی فقط در زمان خلافتش بود که منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند، پس در کوفه بوده است. خلافت حضرت امیر در کوفه در چه سالی بود؟ بین سال ۳۶ و ۴۱. در آنوقت امام حسین در چه سنی بود؟ مردی بود تقریباً ۳۳ ساله. می‌گوید: آیا اصلاً این حرف معقول است که یک مرد ۳۳ ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند، خطابه می‌خواند، یکدفعه وسط خطابه بدود: آقا من تشنه‌ام، آب می‌خواهم؟! اگر یک آدم معمولی این کار را بکند، می‌گویید: چه آدم بی‌ادب بی‌تربیتی است! و تازه حضرت ابوالفضل در آن وقت کودک نبوده، یک

جوان در حدود پانزده ساله بوده است. یک چنین جعلی، تحریفی [کردند]. حالا غیر از موضوع دروغ بودنش، از نظر ارزش آیا این شأن امام حسین را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؟ مسلم است که پایین می‌آورد. یک دروغی به امام نسبت دادیم و آبروی امام را بردیم، طوری حرف زدیم که امام را در سطح بی‌ادب‌ترین افراد مردم تنزل دادیم که در حالی که پدري مثل علی دارد حرف می‌زند تشنه‌اش می‌شود، طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود، حرف آقا را قطع می‌کند: من تشنه‌ام، بگویند برای من آب بیاورند!

### نمونه دوم

درباره این ماجرا که قاصدی از قاصدهای کوفه برای اباعبدالله نامه آورده بود این‌طور نقل کرده‌اند - یعنی این‌طور بسته‌اند، تحریف و جعل کرده‌اند - که آمد خدمت آقا جواب خواست، آقا فرمود: سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر. سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند آقا امروز عازم به رفتن‌اند. این هم گفت: پس حالا که آقا بیرون می‌روند، من بروم جلال و کوبه پادشاه حجاز را ببینم که چگونه است؟ رفت دید آقا خودشان روی یک کرسی مثلاً مرصعی نشسته‌اند، بنی‌هاشم روی کرسیهای چنین و چنان نشسته‌اند، بعد محملها و عماربهای آوردند، چه حریرها، چه دیباجها، چه چیزها در آنجا بود! بعد مخدرات را آوردند با چه احترامی سوار این محملها کردند. اینها را می‌گویند و می‌گویند، بعد می‌گویند اما عصر روز یازدهم اینها که چنین محترمانه آمدند، آن وقت دیگر چه حالی داشتند!

حاجی نوری می‌گوید: این حرفها یعنی چه؟! این تاریخ است، امام حسین در حالی که بیرون آمد این آیه را می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ»<sup>۱</sup> یعنی خودش را در این بیرون آمدن تشبیه می‌کرد به موسی بن عمران در وقتی که از فرعون فرار می‌کرد و [از شهر] بیرون می‌آمد «قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»<sup>۲</sup>. یک قافله بسیار بسیار ساده‌ای حرکت کرده بود. مگر عظمت ابا عبدالله به این است که یک کرسی مثلاً زرّین برایش گذاشته باشند؟ یا عظمت خاندان او به این است که سوار

۱. قصص / ۲۱.

۲. قصص / ۲۲.

محمل‌هایی شده باشند که آنها را از دیباج و حریر پوشانده باشند، اسب‌هایشان چطور باشد، شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشند؟! کجا بوده یک چنین چیزهایی؟! حالا من به طور نمونه بعضی از قضایایی را که در کربلا نسبت می‌دهند، عرض می‌کنم.

### نمونهٔ سوم

یکی از معروف‌ترین قضایا که حتی یک تاریخ به آن گواهی نمی‌دهد، قصهٔ لیلا مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته‌اند، ولی یک مورخ نگفته است که لیلا در کربلا بوده است. اما چقدر ما روضهٔ لیلا و علی اکبر خواندیم، روضهٔ آمدن لیلا به بالین علی اکبر! حتی من در قم در مجلسی که به نام آیهٔ الله بروجدی تشکیل شده بود، البته خود ایشان نبودند، همین روضه را شنیدم که علی اکبر رفت به میدان، حضرت به لیلا فرمود: از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است، برو در فلان خیمهٔ خلوت، موهایت را پریشان کن و در حق فرزندت دعا کن، بلکه خداوند این فرزند را سالم به ما برگرداند!

اصلاً لیلایی در کربلا نبوده. بعلاوه این منطق منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا منطق جانبازی است. دربارهٔ علی اکبر تمام مورخین نوشته‌اند که دربارهٔ هر کس که آمد اجازه خواست، اگر به نحوی می‌شد حضرت عذری برایش ذکر کند ذکر می‌کرد الا برای علی اکبر «فَأَسْتَأْذِنُ أَبَاهُ فَأَذِنَ لَهُ» یعنی تا اجازه خواست، گفت: برو.

حالا چه شعرها [خوانده می‌شود]:

خیز ای بابا از این صحرا رویم      نک به سوی خیمهٔ لیلا رویم

مطلبی الآن یادم افتاد، آن خیلی عجیب بود. چند سال پیش در همین تهران، در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر، یکی از اهل منبر روضهٔ لیلا خواند. یک چیزی من آنجا شنیدم که به عمرم نشنیده بودم. گفت وقتی که حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، بعد نذر کرد که اگر خدا علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود، از کربلا تا مدینه ریحان بکاردا! (سیصد فرسخ راه است.) این را گفت، یکمرتبه زد زیر آواز: «نَذَرُ عَلَيَّ لِإِنْ عَادُوا وَإِنْ رَجَعُوا - لَأُزْعَنَّ

طَرِيقَ الطَّفِّ رَيْحَاناً» (من نذر کردم که اگر اینها برگردند، راه طَفِّ را ریحان بکارم). این بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر عربی از کجا پیدا شد؟ بعد رفتیم دنبالش گشتیم، دیدیم این طَفِّی که در این شعر آمده کربلا نیست، «طف» آن سرزمینی بوده که لیلا [معشوق] مجنون عامری، همین عاشق معروف، در آن سرزمین سکونت می کرده و این شعر از مجنون است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلای مادر علی اکبر و برای کربلا می خواند. آخر اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب در آنجا باشد، او که نمی فهمد که اینها را این بابا از خودش جعل کرده؛ می گوید تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد! العیاذبالله اینها زنهایشان شعور نداشتند؟ «نذر می کنم از کربلا تا مدینه ریحان بکارم» یعنی چه؟!

### نمونه چهارم

از این بالاتر، می گویند: در همان گرماگرم روز عاشورا که می دانیم مجال نماز خواندن هم نبود و امام نماز خوف خواند<sup>۱</sup>، امام فرمود حجله عروسی راه بیاندازید، من می خواهم عروسی قاسم را با یکی از دخترهایم، لااقل شبیهش هم شده، در اینجا ببینم. (حالا قاسم یک بچه سیزده ساله است). چرا؟ آخر آرزو دارم، آرزو را که نمی توانم به گور ببرم. شما را به خدا ببینید، یک حرفی است که اگر به زن دهاتی بگویی، به او برمی خورد. گاهی از یک افراد خیلی سطح پایین [می شنویم که] من آرزو دارم عروسی پسر را ببینم، عروسی دخترم را ببینم. حالا در یک چنین گرماگرم زدو خورد که مجال نماز خواندن نیست، می گویند حضرت فرمود که من در همین جا می خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد کنم و یک شکل عروسی هم شده است در اینجا راه بیاندازم. یکی از چیزهایی که از تعزیه خوانی های قدیم ما هرگز جدا نمی شد، عروسی قاسم بود، قاسم نوکدخدا، یعنی نوداماد، قاسم نوداماد؛ در صورتی که این قضیه در هیچ کتابی از کتابهای تاریخی معتبر وجود ندارد.

این مرد عالم، حاجی نوری، می گوید: اول کسی که این [قضیه] را در کتابش

۱. حتی دو نفر از اصحاب آمدند خودشان را برای امام سپر قرار دادند که امام بتوانند این دو رکعت نماز خوف را بخوانند. (نماز خوف یعنی همین نماز فریضه را به صورت قصر می خوانند). قطعاً امام با عجله هم می خوانده اند. تا امام این دو رکعت نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهای پیاپی که می آمد، از پا درآمدند. مجالی برای نماز خواندن به اینها نمی دادند.

نوشته است، ملاحسین کاشفی بوده در کتابی به نام «روضه الشهداء» و اصل قضیه دروغ و صد در صد دروغ است. سبحان الله! گفت:

بس که ببستند بر او برگ و ساز  
گر تو ببینی نشناسیش باز

اگر سیدالشهدا علیه السلام بیاید و ببیند (او در عالم معنا که می بیند، اگر در عالم ظاهر هم بیاید ببیند) چه می بیند؟ می بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده ایم که او اصلاً یک چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلاً در کتاب **مُحْرِقِ الْقُلُوبِ** - که اتفاقاً نویسنده اش عالم و فقیه بزرگی است ولی در این موضوعات اطلاع نداشته - نوشته است یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیر زمین جوشید هاشم مرقال بود و یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر یک کسی هم گفته بود سنان ابن انس که به قول بعضی سر امام حسین را برید (بیشتر هم می گویند او سر حضرت را برید) نیزه ای داشت که شصت ذرع بود. گفتند آخر نیزه شصت ذرعی که نمی شود! گفت خدا از بهشت برایش فرستاده بود! **مُحْرِقِ الْقُلُوبِ** نوشته است که هاشم بن عتبه مرقال با نیزه هجده ذرعی پیدا شد. در حالی که این هاشم بن عتبه از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش کشته شده بود. برای امام حسین یارانی ذکر می کنیم که نداشته است.

### چند نمونهٔ دیگر

زعفر جنی جزء یاران امام حسین است؛ دشمنانی ذکر می کنند که [امام چنین یاری] نداشته است. در کتاب **اسرار الشهاده** نوشته است که در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر لشکر عمر سعد بود. آخر اینها از کجا پیدا شدند؟ اینها هم همه از کوفه بودند. مگر چنین چیزی می شود؟ در آن کتاب نوشته است امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت. با بمبی که روی هیروشیما انداختند، تازه شصت هزار نفر کشته شد. من چند روز پیش حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر مرتب بیاید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، سیصد هزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می خواهد. دیدند که جور در نمی آید، چه بکنند؟ گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بود. [همچنین نوشته است] حضرت ابوالفضل بیست و پنج هزار نفر را کشت. حساب کردم شش ساعت و پنجاه و چند دقیقه و چند ثانیه وقت می خواهد اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شده باشد.

پس باور کنیم حرف این مرد بزرگ حاجی نوری را که می‌گوید: امروز اگر کسی بخواهد بگرید، اگر کسی بخواهد ذکر مصیبت کند، بر مصائب جدیده ابا عبدالله باید بگرید، بر این دروغهایی که به ابا عبدالله علیه السلام نسبت داده می‌شود. اینها که عرض می‌کنم نمونه‌های کوچکی است.

اربعین می‌رسد، همه مردم این روضه را گوش می‌کنند که اسرا از شام که برمی‌گشتند، آمدند به کربلا و در آنجا با جابر ملاقات کردند، امام زین العابدین با جابر ملاقات کرد، در صورتی که این مطلب جز در کتاب **لهوف** که آن هم خود سید بن طاووس در کتابهای دیگرش آن را تکذیب کرده و لااقل تأیید نکرده است، در هیچ کتابی نیست و هیچ دلیل عقلی هم قبول نمی‌کند. ولی مگر می‌شود این را از مردم گرفت. در اربعین تنها موضوعی که مطرح است موضوع زیارت امام حسین است چون اولین زائرش جابر بوده است و در این روز زیارت امام حسین سنت شده است. اربعین جز موضوع زیارت امام حسین هیچ چیز دیگری ندارد، موضوع تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلاً راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه از خود شام جدا می‌شود. باز هم اگر بخواهم نمونه ذکر کنم هنوز نمونه‌هایی دارد. اگر جلسه بعد وقت کردم باز از این نمونه‌ها عرض می‌کنم؛ اگر دیدم مجالی نیست، می‌پردازم به تحریفهای معنوی، دیگر تحریفهای لفظی را کوتاه می‌کنم.

### غناي حادثة کربلا از نظر نقلهای معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد این است که اتفاقاً در میان وقایع تاریخی، کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثة کربلا غنی باشد. من در سابق خیال می‌کردم که اساساً علت اینکه این همه دروغ اینجا پیدا شده است این بوده که وقایع راستین را کسی نمی‌داند چه بوده است؟ بعد که مطالعه کردم، دیدم اتفاقاً هیچ قضیه‌ای در تاریخ - در تاریخهای دور دست مربوط به مثلاً سیزده یا چهارده قرن پیش - به اندازه حادثة کربلا تاریخ معتبر ندارد. معتبرین مورخین اسلامی از همان قرن اول و دوم قضا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارد و به هم نزدیک است؛ و قضایایی در کار بوده است که سبب شده است جزئیات این تاریخ بماند. یکی از چیزهایی که سبب شده که متن

این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته بشود این است که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده است. خطبه در آن عصرها حکم اعلامیه را در این عصر داشت. همین طوری که در این عصر در وقایع، مخصوصاً در جنگها، اعلامیه‌های رسمی بهترین چیز است برای اینکه متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه چنین بوده است. خطبه زیاد است، چه قبل از حادثهٔ کربلا چه در خلال حادثهٔ کربلا و چه خطبه‌هایی که بعد اهل بیت در کوفه، در شام و در جاهای دیگر ایراد کردند و اصلاً هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود؟ این یکی از منابع؛ یعنی خودش انگیزه‌ای بوده است که قضایا نقل شود.

در قضیهٔ کربلا سؤال و جواب زیاد شده است. همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد. در خود کربلا رجز زیاد خوانده شده است، مخصوصاً شخص ابا عبدالله. ماهیت قضیه را همان رجزها می‌تواند نشان بدهد. در قضیهٔ کربلا، در قبل و بعد از قضیه، نامه‌های زیادی مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‌هایی که خود امام قبلاً برای معاویه نوشته است، که از آنجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیام بعد از معاویه آماده می‌کرده است، نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند، یزید برای ابن‌زبید، ابن‌زبید برای ابن‌زبید، ابن‌زبید برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن‌زبید. متن اینها در تاریخ اسلام مضبوط است.

قضایای کربلا قضایای روشنی است و سراسر این قضایا هم افتخار آمیز است، ولی ما آمده‌ایم چهرهٔ این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مُشَوّه کرده‌ایم! بزرگترین خیانتها را ما به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم. اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر هم بیاید ببینند، به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: آن که در آنجا بود که این نیست؟ شما که به کلی قیافه را تغییر داده و عوض کرده‌اید، آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم! آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که آن برادرزادهٔ من نیست! آن علی اکبری که شما در مخیلهٔ خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست! آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند، پس شما چه می‌گویید؟! ما آمده‌ایم قاسمی درست کرده‌ایم که



آرزویش فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده است. این را شما مقایسه کنید با قاسمی که در تاریخ بوده است.

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام عَلَيْهِ السَّلَام اصحاب خودش را در خیمه‌ای «عِنْدَ قَرَبِ الْمَاءِ» جمع کرد. معلوم می‌شود خیمه‌ای بوده است که آن را به مشکهای آب اختصاص داده بودند و از همان روزهای اول آبها را در آن خیمه جمع می‌کردند. امام اصحاب خودش را در آن خیمه یا نزدیک آن خیمه جمع کرد. آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را در آنجا امام القاء کرد، که حالا نمی‌خواهم آن خطابه را برای شما به تفصیل نقل کنم. خلاصه به آنها می‌گوید شما آزادید (آخرین اتمام حجت به آنها). امام نمی‌خواهد کسی رودربایستی داشته باشد، کسی خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند؛ خیر، همه‌تان را آزاد کردم، همه‌ی یارانم، همه‌ی خاندانم، حتی برادرانم، فرزندانم، برادرزادگانم؛ اینها هم جز به شخص من به کسی کاری ندارند؛ امشب شب تاریکی است؛ اگر می‌خواهید، از این تاریکی استفاده کنید بروید و آنها هم قطعاً به شما کاری ندارند. اول از آنها تجلیل می‌کند: منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی از اصحاب خودم بهتر سراغ ندارم، اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. در عین حال این مطالب را هم حضرت به آنها می‌فرماید. همه‌شان به‌طور دسته‌جمعی می‌گویند: مگر چنین چیزی ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدسیم؟ وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت و عاطفه کجا رفت؟ آن سخنان پرشوری که آنجا گفتند، که واقعاً انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای مثل تویی کند؟! ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار. یکی می‌گوید: ای کاش امکان داشت بروم و جانم را فدای تو کنم، بعد این بدنم را آتش بزنند، خاکستر کنند، خاکسترش را به باد بدهند، باز دوبرتبه مرا زنده کنند، باز هم باز هم.

اول کسی که به سخن درآمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه‌ی بنی‌هاشم. همینکه اینها این سخنان را گفتند، آنوقت امام مطلب را عوض کرد، از حقایق فردا قضایایی گفت، فرمود: پس بدانید که قضایای فردا چگونه است. آنوقت به آنها خبر کشته شدن را داد. درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. آنوقت همین نوجوانی

که ما اینقدر به او ظلم می‌کنیم، آرزوی او را دامادی می‌دانیم، تاریخ می‌گوید خودش گفته آرزوی من چیست. یک بچهٔ سیزده ساله معلوم است در جمع مردان شرکت نمی‌کند، پست سر مردان می‌نشیند. مثل اینکه پشت سر نشسته بود و مرتب سر می‌کشید که دیگران چه می‌گویند؟ وقتی که امام فرمود همهٔ شما کشته می‌شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ با خود گفت آخر من بچه‌ام، شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می‌شوند، من هنوز صغیرم. یک وقت رو کرد به آقا و عرض کرد: «وَأَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته‌شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزوی من چیست؟ آقا جوابش را نداد، فرمود: اول من از تو یک سؤال می‌کنم جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می‌دهم. شاید (من این طور فکر می‌کنم) آقا مخصوصاً این سؤال را کرد و این جواب را شنید، خواست این سؤال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر نکنند این نوجوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، دیگر مردم آینده نگویند این نوجوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حمله درست نکنند، جنایت نکنند. آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: «كَيْفَ الْمُؤْتُ عِنْدَكَ؟» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو مردن، کشته شدن در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: «أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ» از عسل شیرین تر است؛ من در رکاب تو کشته بشوم، جانم را فدای تو کنم؟ اگر از ذائقه می‌پرسی (چون حضرت از ذائقه پرسید) از عسل در این ذائقه شیرین تر است، یعنی برای من آرزویی شیرین تر از این آرزو وجود ندارد. ببینید چقدر منظره تکان‌دهنده است!

اینهاست که این حادثه را یک حادثهٔ بزرگ تاریخی کرده است که تا زنده‌ایم ما باید این حادثه را زنده نگه بداریم، چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می‌دهد که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینی‌ای<sup>۱</sup> به نامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم، و الا آن که آرزوی دامادی دارد، که همهٔ بچه‌ها آرزوی دامادی دارند، دیگر این حرفها را نمی‌خواهد، وقت صرف کردن نمی‌خواهد، پول صرف کردن نمی‌خواهد، برایش حسینی‌ها ساختن نمی‌خواهد، سخنرانی نمی‌خواهد. ولی اینها جوهرهٔ انسانیت‌اند، مصداق «إِنِّي جَاعِلٌ

فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۱</sup> هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می‌شوی «بَعْدَ أَنْ تَبْلُغَ بَيْلَاءٍ عَظِيمٍ» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی. (چون مجلس آماده شد این ذکر مصیبت را عرض می‌کنم.) این آقا زاده اصلاً باک ندارد. روز عاشورا است. حالا پس از آنکه با چه اصراری به میدان می‌رود، بچه است، زرهی که متناسب با اندام او باشد وجود ندارد، خود مناسب با اندام او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لهذا نوشته‌اند همین طور رفت، عمامه‌ای به سر گذاشته بود «كَأَنَّهُ فَلَقَةُ قَمَرٍ» همین قدر نوشته‌اند به قدری این بچه زیبا بود، مثل یک پاره ماه. این جمله‌ای است که دشمن در باره او گفته است. گفت:

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت  
برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد؟  
راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از کفشهایش باز است، یادم نمی‌رود که پای چپش هم بود. معلوم می‌شود که چکمه پایش نبوده است.

حالا آن روح و آن معنویت چه شجاعتی به او داد، به جای خود، نوشته‌اند که امام [کنار] در خیمه ایستاده بود. لجام اسبش به دستش بود، معلوم بود منتظر است. یکمرتبه فریادی شنید. نوشته‌اند مثل یک باز شکاری - که کسی نفهمید به چه سرعت امام پرید روی اسب - حمله کرد. می‌دانید آن فریاد چه بود؟ فریاد یا عمامه، عموجان! عموجان! وقتی آقا رفت به بالین این نوجوان، در حدود دویست نفر دور او را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد، آنها فرار کردند. یکی از دشمنان از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خود او در زیر پای اسب رفقای خودش پامال شد. آن کسی که می‌گویند در عاشورا در زیر سم اسبها پامال شد در حالی که زنده بود، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

حضرت خودشان را رساندند به بالین قاسم، ولی در وقتی که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی‌فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا به بالین قاسم نشسته است، سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «يَعِزُّ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يُنْفَعُكَ» یعنی برادر زاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو بخوانی، نتواند تو را

اجابت کند، یا اجابت کند و بیاید اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این نوجوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ولا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین، باسمک العظیم الاعظم  
الاعز الاجل الاکرم یا الله...

خدا یا عاقبت امر همهٔ ما را ختم به خیر بفرما! ما را به حقایق اسلام آشنا کن! این جهلها و نادانیها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان! توفیق عمل و خلوص نیت به همهٔ ما عنایت بفرما! حاجات مشروعهٔ ما را برآور! اموات همهٔ ما ببخش و بیامرز!

رحم الله من قرء الفاتحة مع الصلوات.



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

## عوامل تحریف

---



[گفتیم در واقعه تاریخی کربلا تحریقاتی صورت] گرفته است، چه از نوع لفظی و چه از نوع تحریف معنوی، و همین تحریفها سبب شده است که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی اثر و یا کم اثر بشود و احیاناً در مواقعی اثر معکوس ببخشد. عموم ما این وظیفه را داریم که این سند مقدس را از این تحریفها که آن را آلوده کرده است، پاک و منزه کنیم. وعده دادم که امشب درباره عواملهای تحریف بحث کنم و در فردا شب، ان شاء الله، بحث ما در اطراف تحریفهای معنوی این حادثه خواهد بود.

### عوامل تحریف:

#### ۱. اغراض دشمنان

عواملهای تحریف بر دو قسم است. یک نوع از عاملهاست که عاملهای عمومی است، یعنی به طور کلی در تواریخ دنیا این عوامل وجود دارد و تواریخ را دچار تحریف می کند، اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلاً همیشه اغراض دشمنان خود یک عاملی است برای اینکه حادثه ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خودش برسد، تغییر و تبدیلهایی در متن تاریخ می دهد و یا توجیه و

تفسیرهای ناروایی از تاریخ می‌کند که این مطلب نمونه‌های زیادی دارد و من نمی‌خواهم از نمونه‌های آن بحثی کرده باشم. همین قدر عرض می‌کنم که در حادثهٔ کربلا هم این نوع از عامل دخالت داشت، یعنی دشمنان در صدد تحریف نهضت حسینی برآمدند. همان طوری که در دنیا معمول است که دشمنان، نهضت‌های مقدس را به افساد و اخلال و تفریق کلمه و ایجاد اختلاف و امثال اینها متهم می‌کنند، حکومت اموی خیلی کوشش کرد برای اینکه چنین رنگی به نهضت حسینی بدهد.

از همان روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه آمده بود، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد برای حکومت کوفه صادر می‌کند، این گونه می‌نویسد: «مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است، پس برو و او را سرکوب کن». وقتی هم که مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالامارهٔ ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد همین جمله‌ها را به مسلم می‌گوید: «پسر عقیل! تو را چه شد که به این شهر آمدی؟ مردم وضع آرام و مطمئنی داشتند. آمدی در این شهر آشوب کردی، ایجاد اختلاف کردی، فتنه‌انگیزی کردی». مسلم هم مردانه جواب داد، گفت: اولاً آمدن ما به این شهر ابتدائی نبود. مردم این شهر از ما دعوت کردند، نامه‌های فراوان نوشتند، نامه‌هایشان هست و در آن نامه‌ها نوشتند که پدر تو زیاد در سالهایی که در اینجا حکومت کرده است نیکان این مردم را کشته است، بدان را بر نیکان مسلط کرده است، انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است؛ از ما دعوت کرده‌اند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم، ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم؛ از پیش خودمان هم نیامده‌ایم، مردم هم ما را برای این منظور خواسته‌اند. بعد هم حکومت اموی برای اینکه [در این واقعه] تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت، ولی به اصطلاح نگرفت، یعنی تاریخ اسلام تحت تأثیر این تحریف واقع نشد. شما یک نفر مورخ و یک نفر صاحب نظر را در دنیا پیدا نمی‌کنید که این‌گونه اظهار نظر کرده و گفته باشد حسین بن علی، العیاذ باللہ، قیام نابجایی کرد، آمد تا کلمهٔ مردم را تفریق کند، اتحاد را از میان ببرد؛ خیر، این تحریف اثر نکرد که نکرد. پس دشمن نتوانست در حادثهٔ کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثهٔ کربلا با کمال تأسف هر چه تحریف شده است، از ناحیهٔ دوستان است.

## ۲. تمایل بشر به اسطوره‌سازی

عامل دوم، تمایل بشر است به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی. این هم باز در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر یک حس قهرمان‌پرستی هست، یک حسی هست که درباره قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می‌سازد. (در شبهای عید غدیر که آقای دکتر شریعتی صحبت می‌کردند، یک بحث بسیار عالی راجع به این حسی که در همه افراد بشر برای اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی و قهرمان‌سازی و قهرمان‌پرستی - آن هم به یک شکل خارق‌العاده و فوق‌العاده‌ای - هست، ایراد کردند.) بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهائی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده است، قوای جسمی و قوای روحی‌اش، یک جنبه فوق‌العادگی داشته است. ولی همینها سبب شده است که مردم برای بوعلی سینا افسانه‌هایی بسازند، مثلاً بگویند بوعلی سینا درباره مردی که از فاصله یک فرسخی می‌آمد گفت این مردی که می‌آید دارد نان چرب می‌خورد. گفتند تو از کجا فهمیدی که او نان می‌خورد، و از کجا فهمیدی که نانش هم چرب است؟ در سر یک فرسخی چگونه دیدی؟ می‌گویند بله، نور چشمش آنقدر کارگر بود که گفت من پشه‌هایی را دیدم که دور این نان می‌گردند، فهمیدم که نانش چرب است که پشه دور آن پرواز می‌کند. معلوم است که این داستان افسانه است. آدمی که پشه را از فاصله یک فرسخی ببیند، چربی نان را زودتر از خود آن پشه‌ها می‌بیند. یا مثلاً [گفته‌اند بوعلی سینا] در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت من نیمه‌های شب که برای مطالعه حرکت می‌کنم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد که من مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند که مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را گفت من آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهائی مردم چقدر افسانه‌ها ساخته‌اند! اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. ولی همان‌طور که جلسه پیش عرض کردم، فرق است میان افسانه‌ای، داستانی، جعلی، تحریفی که در یک حادثه عادی باشد [و تحریفی که در یک حادثه مهم تاریخی باشد]. حالا مردم درباره بوعلی سینا هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. درباره شیخ بهائی هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها

شخصیت پیشوایی است و قول آنها، فعل و عمل آنها، قیام و نهضت آنها سند و حجت است، در اینها نباید تحریفی واقع بشود، در سخنشان، در شخصیتشان، در تاریخچه‌شان. دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام چقدر افسانه خود ما شیعیان بافته‌ایم! در اینکه علی مرد خارق‌العاده‌ای است، بحثی نیست. مثلاً شجاعت علی. دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند که شجاعت علی یک شجاعت فوق‌العاده‌ای بوده است. علی با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر آنکه آن پهلوان را کوبید و به زمین زد. این چیزی نیست که در آن، جای انکار باشد. فوق‌العاده‌ای داشته، ولی در حد یک بشر فوق‌العاده، یک بشری که در میدان جنگ هیچ کس حریفش نبود. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همین مقدار قناعت کردند؟ شما ببینید چه حرفها در همین زمینه‌ها گفتند! مثلاً علی علیه السلام در جنگ خیبر با مرحب خیبری روبرو شد. مرحب چقدر فوق‌العاده‌ای داشت! بسیار خوب. مورخین هم نوشته‌اند که در آنجا علی علیه السلام ضربتش را که فرود آورد، این مرد را دو نیم کرد. حالا من نمی‌دانم این دو نیم، دو نیم کامل بود یا مثلاً تا سینه‌اش رسید. ولی در اینجا افسانه‌هایی است که دین را خراب می‌کند. گفته‌اند به جبرئیل وحی شد: جبرئیل! فوراً به زمین برو، برو که آن غضبی که ما در علی می‌بینیم، اگر شمشیرش فرود بیاید، زمین را دو نیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید؛ برو بال خودت را در زیر شمشیر علی بگیر، رفت و گرفت. علی علیه السلام هم شمشیرش چنان آمد که مرحب آنچنان دو نیم شد که اگر در ترازوی مثقالی می‌گذاشتند، این نیمه‌اش با آن نیمه برابر بود. بال جبرئیل که زیر زین اسب [قرار] گرفته بود، از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد. تا چهل شبانه روز جبرئیل نتوانست به آسمان برود، که وقتی به آسمان رفت، خدا از او سؤال کرد: جبرئیل! تو این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ شمشیر علی که فرود آمد بال مرا مجروح کرد، من این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم!

دیگری می‌گوید: شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد، از فرق مرحب گذشت، تا به نمد زین اسب رسید و علی شمشیرش را بیرون کشید که خود مرحب هم نفهمید. خیال کرد ضربت کاری نشد. گفت: علی! همهٔ زور تو همین بود؟ همهٔ پهلوانی تو همین بود؟ گفت: اگر راست می‌گویی خودت را تکان بده. تا مرحب خودش را تکان داد، یک قسمت از این طرف افتاد، یک قسمت از آن طرف. این طور



## افسانه‌ها!

حاجی نوری، این مرد بزرگ، در کتاب **لؤلؤ و مرجان** انتقاد می‌کند، می‌گوید: برای شجاعت ابوالفضل در جنگ صفین - که اصل شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر هم شرکت کرده یک بچه پانزده ساله بوده است - نوشته‌اند ابوالفضل العباس مردی را پرتاب کرد به هوا، یکی دیگر را پرتاب کرد، یکی دیگر را، تا هشتاد نفر. هشتادمی را که پرتاب کرد، هنوز اولی به زمین نیامده بود. اولی که آمد به زمین دو نیمش کرد، دومی را دو نیم کرد، سومی را و... از این افسانه‌ها!

در حادثه کربلا، یک قسمت از تحریفات که صورت گرفته است معلول حس اسطوره‌سازی است. مبالغه‌ها و اغراقهایی شده است. مخصوصاً اروپاییها می‌گویند در تاریخ مشرق زمین [مبالغه و اغراق] زیاد است، و راست هم می‌گویند.

ملاً آقای دربندی در **اسرار الشهادة** نوشته است عدد لشکریان عمر سعد سواره آنها ششصد هزار نفر بود، پیاده آنها دو کرور و مجموعشان یک میلیون و ششصد هزار نفر بود، همه هم اهل کوفه بودند. آخر کوفه مگر چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه‌سازی بود. هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر کوفه نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمر بن الخطاب ساختند و کوفه مرکز سپاهیان اسلام بود. عمر دستور داد این شهر را در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران یک مرکزی داشته باشند. همه جمعیت کوفه معلوم نیست در آن وقت آیا به صد هزار نفر می‌رسیده یا نمی‌رسیده است. آنوقت یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی علیه السلام هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، این با عقل جور در نمی‌آید. این [سخن] این قضیه را به‌طور کلی از ارزش می‌اندازد؛ حرف همان آدمی می‌شود که می‌گویند درباره هرات اغراق و مبالغه می‌کرد، می‌گفت هرات یک وقتی خیلی بزرگ بود. گفتند چقدر بزرگ بود؟ گفت در یک وقت در آن واحد در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله‌پز وجود داشت. چقدر ما باید آدم داشته باشیم و چقدر احمد داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم کله‌پز داشته باشیم که بیست و یک هزار احمد یک چشم کله‌پز وجود داشته باشد.

این حس اسطوره‌سازی خیلی کارها کرده است. ما که نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه‌سازها قرار بدهیم. «وَإِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ

وَأَنْتِ حَالُ الْمُبْطِلِينَ». ما وظیفه داریم اینها را از چنگ این افسانه سازها بیرون بیاوریم. حالا برای هرات هر که هر چه می‌خواهد بگوید. اما برای حادثهٔ عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را به صورت یک مکتب زنده بداریم، آیا صحیح است که در این داستان این همه افسانه وارد بشود؟!

### ۳. عامل خصوصی

عامل سوم یک عامل خصوصی است. این دو عاملی که عرض کردم، یعنی غرضها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره سازی و افسانه سازی، در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. ولی در خصوص حادثهٔ عاشورا یک عامل بالخصوصی هست که این عامل سبب شده است که در این داستان بالخصوص، جعل واقع بشود. آن عامل چیست؟

پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و زمان ائمهٔ اطهار دستور اکید و بلیغ داده‌اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید بشود، چرا؟ بحث در این «چرا» است. این چه دستوری است در اسلام؟ چرا این همه ائمهٔ دین به این موضوع اهتمام داشتند؟ چرا برای زیارت حسین بن علی این همه اهتمام و ترغیب است، این همه تشویق است؟ ما باید به این «چرا» دقت کنیم. ممکن است کسی بگوید: «این برای این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا باشد.» آیا این حرف مسخره نیست که بعد از هزار و چهار صد سال، هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد؟ در صورتی که به نص خود امام حسین و به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین دیگر امام حسین و حضرت زهرا نزد یکدیگر هستند. این چه حرفی است؟! مگر حضرت زهرا بچه است که بعد از هزار و چهار صد سال هنوز هم دائماً به سر خودش بزند، گریه کند، بعد ما برویم به ایشان سرسلامتی بدهیم! این حرفها دین را خراب می‌کند. حسین مکتب عملی در اسلام تأسیس کرد. حسین ع نمونهٔ عملی قیامهای اصلاحی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند حسین سالی یک بار با آن ندهای شیرین و عالی و حماسه‌انگیزش ظهور پیدا کند، فریاد کند: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلَ لَا يُنْهَى

عَنْهُ لِيَرْعَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا<sup>۱</sup>. خواستند «الْمَوْتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ»<sup>۲</sup> (مرگ از زندگی ننگین بهتر است) برای همیشه زنده بماند. خواستند «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»<sup>۳</sup> برای همیشه زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی آور است؛ مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله‌های دیگر حسین: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَىٰ جَبَدِ الْفِتَاةِ»<sup>۴</sup> زنده بماند، «هِيَ هَاتِ مِمَّا الذَّلَّةُ»<sup>۵</sup> زنده بماند. مردی که می‌آید آنجا در مقابل یک دریا [انسان]، سی هزار نفر، می‌ایستد، آن طور مردانه، در حالی که در نهایت شدت گرفتار است از ناحیه شخص خودش، از ناحیه خاندان خودش، مرد و مردوار - که چنین مردی دنیا به خودش ندیده است - و می‌گوید: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ هِيَ هَاتِ مِمَّا الذَّلَّةُ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ حُجُورُ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ»<sup>۶</sup>، خواستند اینها زنده بماند، مکتب حسین زنده بماند، تربیت حسینی زنده بماند، پرتوی از روح حسینی در این ملت بتابد. فلسفه‌اش خیلی روشن است. گفتند نگذارید این حادثه فراموش بشود. حیات و زندگی شما بستگی به این حادثه دارد، انسانیت و شرف شما بستگی به این حادثه دارد، اسلام را با این وسیله می‌توانید خوب زنده نگه‌دارید.

پس ترغیب کردند به این که مجلس عزای حسینی را زنده نگه‌دارید. راست است. عزاداری حسین بن علی واقعاً فلسفه دارد، واقعاً فلسفه صحیح دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی هم دارد. هر چه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف این کار را تشخیص بدهیم بجاست. اما متأسفانه عده‌ای این را نشناختند، خیال کردند که بدون اینکه مردم را به مکتب حسین عليه السلام آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، عارف به مقامات حسینی کنیم، همین قدر که مردمی آمدند و نشستند و یک گریه‌ای را نفهمیده و ندانسته کردند، دیگر کفاره گناهان است!

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

۲. همان، ج ۴۵ / ص ۵۰.

۳. همان، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

۴. همان، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

۵. اللهوف، ص ۴۱.

۶. همان.

### استفاده از وسیلهٔ نامقدس برای هدف مقدس

از این [مطلب] یک مطلب بالاتری پیدا شد، که این نکته را باز مرحوم حاجی نوری در **لؤلؤ و مرجان** کاملاً ذکر کرده است و آن این است که عده‌ای آمدند گفتند گریهٔ بر امام حسین ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای این کار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی را امروزها در آورده‌اند - در مکتب ما کیاول و امثال او - که می‌گویند هدف وسیله را مباح می‌کند؛ هدف خوب باشد وسیله‌ات هر چه شد، شد. اینها هم گفتند؛ ما اینجا یک هدف مقدس و منزه داریم و آن گریستن بر امام حسین علیه السلام است. حالا این گریستن روی چه فلسفه‌ای است، کاری به آن ندارند؛ باید گریست، بسیار خوب، باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد. هدف که مقدس است، وسیله هر چه شد، شد. اگر یک تعزیه‌های اهانت‌آور هم بسازیم درست است یا درست نیست؟ گفتند: اشکی جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود؟ همین قدر که اشک جاری می‌شود، هر کاری کردید کردید. شیپور بزیم، طبل بزیم، معصیت کاری کنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل و تحریف کنیم. گفتند: در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسین علیه السلام از دستگاه دیگران جداست. اگر اینجا دروغ گفتمی، بخشیده است؛ جعل کردی، بخشیده است؛ تحریف کردی، بخشیده است؛ ششیه سازی کردی، بخشیده است؛ به تن مرد لباس زن کردی، بخشیده است؛ هر گناهی که اینجا کردی، بخشیده است. هدف خیلی مقدس است. در نتیجه یک افرادی در این قضیه دست به جعل و تحریف زده‌اند که انسان تعجب می‌کند.

در ده پانزده سال پیش رفته بودم اصفهان. مرد بزرگی آنجا بود، مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه. من تازگی در جایی یک روضه‌ای شنیده بودم که تا آن وقت نشنیده بودم و آن روضه‌خوان - که اتفاقاً تریاکی هم بود - این روضه را که خواند، به قدری مردم را گریاند که حد نداشت، و خیلی هم عجیب بود. داستان یک پیرزنی [است] که در زمان متوکل می‌خواهد به زیارت امام حسین علیه السلام برود و آن وقت دستها می‌بریدند و چنین و چنان می‌کردند. این زن بارها می‌آید و خلاصه آخرش رساند به آنجا که این زن را بردند در دریا انداختند تا او را غرق کنند. در همان حال این زن فریاد کرد: یا اباالفضل العباس! عن قریب که داشت غرق می‌شد، سواری آمد در همان دریا و گفت که رکاب اسب مرا بگیر. رکابش

را گرفت. پیرزن گفت تو چرا دستت را دراز نمی‌کنی؟ گفت آخر من دست در بدن ندارم. خیلی مفصل گفت و خیلی هم گریه گرفت.

من این را برای مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف‌آبادی نقل کردم. ایشان گفت که بیا تاریخچه این [داستان] را من به تو بگویم که از کجاست. گفت یک روزی در اصفهان در حدود بازار و مدرسه صدر مجلس روضه‌ای بود که بزرگترین مجالس اصفهان بود، حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجه‌بوی که از علمای بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت می‌کرد. (این قصه قبل از زمان ایشان بوده، ایشان هم از اشخاص معتبری نقل کردند.) واعظی را اسم برد، از معاریف هم بود، گفته بود که من در آن جلسه خاتم بودم و قرار بود آخری باشم. منبریها که می‌آمدند، هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می‌کردند. هر کس که می‌آمد روی دست دیگری می‌زد، و بعد هم که از منبر پایین می‌آمد، می‌نشست، می‌خواست هنر شخص بعد از خودش را ببیند. تا ظهر طول کشید. من دیدم هر کسی هر هنری داشت به کار برد، اشک مردم را گرفتند، فکر کردم من چه بکنم؟ همان جا نشستم و این قصه را جعل کردم. رفتم، گفتم، کربلا کردم، بالا دست همه زدم. عصر همان روز وقتی که رفتم در چهارسوق، مجلس روضه، دیدم آن که قبل از من است، همین داستان را دارد بالای منبر می‌گوید، همین که من پیش از ظهر جعل کردم. طولی نکشید که در کتابها هم نوشتند و چاپ کردند.

این موضوع که دستگاه حسینی یک دستگاه جدایی است و از هر وسیله‌ای برای گریاندن می‌شود استفاده کرد، این خیال، این توهم دروغ و غلط، یک عامل بزرگی شد برای جعل و تحریف. مرحوم حاجی نوری که این موضوع را در کتاب خودشان طرح کرده‌اند، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی - که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته به اعتراف خود حاج شیخ عباس و دیگران، و مرد فوق العاده متبحر و با تقوایی است - این مرد بزرگ می‌گوید: اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می‌کند، پس دیگر اساساً چیزی در دنیا باقی نمی‌ماند؛ من این جور می‌گویم: یکی از هدفهای اسلامی ادخال سرور در قلب مؤمن است، یعنی انسان کاری بکند که یک مؤمنی خوشحال بشود. این هست یا نه؟ می‌گوییم: بله. می‌گوییم هدف وسیله را مباح می‌کند؛ من برای اینکه فلان مؤمن خوشحال بشود، در حضورش غیبت می‌کنم چون از غیبت خیلی خوشش می‌آید. به من

می‌گویند: داری گناه مرتکب می‌شوی! می‌گویم: خیر، هدف من مقدس است. من که غیبت می‌کنم می‌خواهم که او را سرگرم کرده باشم، می‌خواهم خوشحالش کرده باشم. بالاتر (این مثال را هم مرحوم حاجی نوری ذکر می‌کند)، یک کسی یک زن بیگانه را می‌گیرد و می‌بوسد. می‌گوییم حرام است، چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: نه، من با این کار این خانم را خوشحال کردم. ادخال سرور در قلب مؤمن مستحب است. دیگر به زنا هم می‌شود گفت، به شراب هم می‌شود گفت، به لواط هم می‌شود گفت. می‌گوید این چه غوغایی است؟! این چه حرف شریعت خراب‌کنی است که از هر وسیله‌ای جایز است برای گریاندن بر امام حسین استفاده کرد؟ به خدا قسم بر خلاف گفتهٔ امام حسین است. امام حسین علیه السلام شهید شد که اسلام بالا برود (وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ أَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ)<sup>۱</sup>، امام حسین کشته شد که سنن و مقررات و قوانین اسلامی زنده شود، نه اینکه بهانه‌ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. ما امام حسین را به صورت - العیاذ بالله - اسلام خراب‌کن در آورده‌ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده‌ایم اسلام خراب‌کن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از علمای نجف که اهل یزد بود برای من نقل کرد، گفت من در جوانی یک سفری پیاده و از راه کویر به خراسان می‌رفتم. (شاید محرم بوده است.) در یکی از دهات حدود نیشابور و تربت مسجدی بود، من چون جایی نداشتم به مسجد رفتم. یک مردی آمد آنجا پیش‌نمازی کرد، مردم هم نماز خواندند. بعد رفت منبر برای مردم صحبت کند. یک وقت من با کمال تعجب دیدم که فراش مسجد یک دامن سنگ آورد بالای منبر تحویل این آقا داد. حیرت کردم که برای چیست؟ تا رسید به روضه و گریز. دستور داد چراغها را خاموش کردند. چراغها را که خاموش کردند، دیدم شروع کرد به سنگ پراندن به مستمعین. فریاد آخ سرم، آخ دستم، آخ سینه‌ام بلند شد، غوغا شد. بعد چراغها را روشن کردند. دیدم سرها مجروح شده و باد کرده و مردم در حالی که اشکشان می‌ریزد، بیرون می‌روند. رفتم سراغ او و گفتم آقا این چه کاری بود کردی؟! گفت من امتحان کرده‌ام، اینها با هیچ روضه‌ای گریه نمی‌کنند. چون گریه کردن بر امام حسین علیه السلام اجر و ثواب زیادی

۱. مفاتیح‌الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در شهای عید فطر و قربان.

دارد و من دیدم راهش منحصر به این است که با سنگ به سر اینها بزنم، از این راه اینها را می‌گریانم؛ چون هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف، گریه بر امام حسین است ولو اینکه آدم یک دامن سنگ به سر مردم بزند!

پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده است که در این جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

اینها بوده است که انسان وقتی که در تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند که به سر این حادثه چه‌ها آورده‌اند! به خدا قسم حرف حاجی حرف راستی است. می‌گوید امروز اگر کسی بخواهد بر امام حسین علیه السلام بگرید، بر این مصیبت‌هایش باید بگرید، بر این تحریفها و مسخها و دروغها باید بگرید.

### ملاحسین کاشفی و کتاب «روضه الشهداء»

قبلاً عرض کردم، کتابی است معروف به نام «روضه الشهداء» از ملاحسین کاشفی. حاجی فرموده بود که این داستان زعفر جنی و داستان عروسی قاسم، اول بار در کتاب این مرد آمده است. حقیقت این است که من این کتاب را ندیده بودم. خیال می‌کردم در آن یکی دو تا از این حرفهاست. بعد که این کتاب را - که به فارسی هم هست و تقریباً در پانصد سال پیش تألیف شده است - [خواندم دیدم از این داستانها زیاد است.] ملاحسین کاشفی مردی است که واعظ هم هست، اتفاقاً این بی انصاف مرد باسوادی هم بوده است، کتابهایی هم دارد، صاحب انوار سهیلی [است] که خیلی عبارت پردازی کرده و می‌گویند کلیله و دمنه را خراب کرده است. به هر حال مرد باسوادی بوده است. تاریخش را که انسان می‌خواند، معلوم نیست که او شیعه بوده یا سنی، و مثل اینکه اساساً یک مرد بوقلمون صفتی هم بوده است، در میان شیعه‌ها خودش را یک شیعه صد در صد متصلبی نشان می‌داده و در میان سنی‌ها خودش را حنفی نشان می‌داده است. اصلاً اهل بیهق و سبزوار است. سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم آن هم فوق‌العاده متعصب در تشیع. اینجا که در میان سبزوارها بود، یک شیعه صد در صد شیعه بود. بعد می‌رفت هرات. (می‌گویند شوهر خواهر عبدالرحمن جامی یا باجناق او بود.) آنجا که می‌رفت، به روش اهل تسنن بود.

این مرد، واعظ هم بوده است. چون در سبزوار بود، ذکر مصیبت می‌کرد. کتابی

نوشته است به فارسی. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده همین کتاب **روضه الشهداء** است که در پانصد سال پیش نوشته شده است، چون وفات کاشفی در ۹۱۰، اوایل قرن دهم، بوده است و این کتاب یا در اواخر قرن نهم هجری نوشته شده است یا در اوایل قرن دهم. قبل از این کتاب مردم به منابع اصلی مراجعه می‌کردند. شیخ مفید (رضوان الله علیه) **ارشاد** را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به **ارشاد** شیخ مفید خودمان مراجعه کنیم، احتیاج به منبع دیگر نداریم. [در] تواریخ اهل تسنن، طبری نوشته است، ابن اثیر نوشته است، یعقوبی نوشته است، ابن عساکر نوشته است، خوارزمی نوشته است. من نمی‌دانم این بی‌انصاف چه کرده است! من وقتی این کتاب را خواندم، دیدم حتی اسمها جعلی است؛ یعنی در میان اصحاب امام حسین اسمهایی را می‌آورد که اصلاً چنین آدمهایی وجود نداشته‌اند؛ در میان دشمنها اسمهایی می‌برد که همه جعلی است؛ داستانها را به شکل افسانه در آورده است. چون این کتاب اولین کتابی بود که به زبان فارسی نوشته شد، [مرثیه‌خوانها] که اغلب بی‌سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی‌کردند، همین کتاب را می‌گرفتند و در مجالس از رو می‌خواندند. این است که امروز مجلس عزاداری امام حسین را ما «روضه‌خوانی» می‌گوییم. در زمان امام حسین روضه‌خوانی نمی‌گفتند، در زمان حضرت صادق هم روضه‌خوانی نمی‌گفتند، در زمان امام حسن عسکری هم روضه‌خوانی نمی‌گفتند، بعد در زمان سید مرتضی هم روضه‌خوانی نمی‌گفتند، در زمان خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه‌خوانی نمی‌گفتند. از پانصد سال پیش به این طرف اسم این کار شده «روضه‌خوانی». روضه‌خوانی یعنی خواندن کتاب **روضه الشهداء**، همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب در دست و بالها افتاد، دیگر کسی تاریخ واقعی امام حسین را مطالعه نکرد و شد افسانه‌سازی روضه الشهداء خواندن. ما شدیم روضه‌خوان، یعنی روضه الشهداء خوان، یعنی افسانه‌ها را نقل کردن و به تاریخ امام حسین توجه نکردن.

### ملاآقای دربندی و «اسرارالشهادة»

گفت: «وَأَذَاتِ التَّنْبُورِ نَعْمَةً أُخْرَى»؛ بعد در شصت هفتاد سال پیش، مرحوم ملا آقای دربندی پیدا شد. تمام حرفهای **روضه الشهداء** را به اضافهٔ یک چیزهای دیگر، همه را یکجا جمع کرد که دیگر واویلاست! واقعاً به اسلام باید گریست. حاجی نوری



نوشته‌اند ما در درس مرحوم حاج شیخ عبدالحسین تهرانی بودیم - که مرد بسیار بزرگواری و استاد حاجی نوری بوده است - و از محضر ایشان استفاده می‌کردیم، یک سید روضه خوانی اهل جله آمد و یک کتاب مقتلی به ایشان نشان داد که ایشان بینند معتبر هست یا معتبر نیست. این کتاب نه اول داشت و نه آخر، فقط یک جایش نوشته بود که تألیف فلان ملاّی جبل عاملی از شاگردان صاحب معالم است. مرحوم آقا شیخ عبدالحسین این کتاب را گرفت که مطالعه کند. اولاً در احوال آن عالم نگاه کرد، دید چنین کتابی به نام او ننوشته‌اند. ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد، دید مملوّ از اکاذیب است. به آن سیّد گفت این کتاب همه‌اش دروغ است، مبادا این کتاب را بیرون بیاوری یا از این کتاب چیزی نقل کنی که جایز نیست و اساساً این کتاب از آن عالم نیست، مطالبش هم همه دروغ است. حاجی می‌نویسد همین کتاب به دست صاحب اسرار الشّهاده افتاد، از اول تا آخرش را نقل کرد.

اینها گریه دارد، خدا می‌داند گریه دارد. این حکایت را هم برایتان نقل کنم، که تأثرآور است. باز ایشان نقل می‌کنند، نوشته‌اند یک مردی رفت خدمت مرحوم صاحب مقامع<sup>۱</sup> و گفت من دیشب خواب وحشتناکی دیدم. گفت چه خواب دیدی؟ گفت: خواب دیدم که با این دندانهای خودم گوشتهای بدن امام حسین علیه السلام را دارم می‌کنم. این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، یک مدتی فکر کرد، گفت: شاید تو مرثیه خوان هستی؟ گفت: بله آقا. گفت: دیگر بعد از این یا اساساً مرثیه خوانی را ترک کن یا از کتابهای معتبر نقل کن. تو با این دروغه‌هایت داری گوشت بدن امام حسین را با این دندانهای خودت می‌کنی. این لطف خدا بوده که لااقل در این رؤیا به تو نشان بدهد.

قبلاً عرض کردم، اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند، می‌بیند از زنده‌ترین و مسندترین و پرمنبع‌ترین تاریخهاست. ما احتیاجی [به این دروغها] نداریم. حالا گذشته از این که اصلاً دروغ جعل کردن کار غلطی است، احتیاجی نیست، آنقدر راست هست که همانها را اگر بگوییم کافی است. مرحوم آخوند خراسانی می‌گفته است اینهایی که دنبال روضه نو نشنیده هستند بروند روضه‌های راست را پیدا کنند

۱. مرحوم آقا محمدعلی، پسر مرحوم وحید بهبهانی، که ظاهراً جد این آقایان آل آقا است. مرد بزرگی بوده است، پدر و پسر. در کرمانشاه بوده. مرحوم آقا محمدعلی به کرمانشاه آمد، خیلی هم نفوذ و اقتدار پیدا کرد.

که آنها را احدی نشنیده است؛ و این طور است. باز عرض کردم، خطبه‌هایی که امام حسین در مکه و در حجاز به‌طور کلی، در بین راه و در کربلا خوانده است، خطابه‌هایی که اصحابش خوانده‌اند، سؤال و جوابهایی که با حضرت شده است، نامه‌هایی که میان ایشان و دیگران مبادله شده است، نامه‌هایی که میان خود دشمنان مبادله شده است، علاوه بر نقل کسانی که حاضر وقعهٔ عاشورا بوده‌اند، چه از دشمنان و چه از دوستان، [همهٔ اینها جزئیات این حادثه را روشن کرده است]. سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که جان به سلامت بیرون بردند. از جمله غلامی است به نام عقبه بن سمعان (یا عقبه بن سمعان) و این مرد از مکه همراه امام بود و وقایع‌نگار قضیهٔ کربلا بوده است از لشکریان ابا عبدالله. در روز عاشورا هم گرفتار شد ولی چون گفت غلام هستم، آزادش کردند. این مرد وقایع را نوشته است. مرد دیگری است به نام حمید بن مسلم که وقایع‌نگار لشکر عمر سعد بوده است، او هم نوشته است. همچنین دیگران که حاضر وقعه بوده‌اند، نوشته‌اند.

یکی از حاضرین وقعه شخص امام زین العابدین علیه السلام است. ایشان خودشان از حاضرین وقعه بودند. تمام جزئیات را از اول تا آخر [شاهد] بوده‌اند و همهٔ قضایا را نقل کرده‌اند. نقطهٔ ابهامی در تاریخ امام حسین وجود ندارد. متأسفانه یک داستان جعلی و تحریفی در بارهٔ امام زین العابدین علیه السلام هست که حاجی نوری نقل [و انتقاد] می‌کند، به آن هم اشاره کنم. معمولاً می‌گویند که در روز عاشورا، در وقتی که هیچ کس برای ابا عبدالله نماند، حضرت رفتند به خیمهٔ امام زین العابدین برای خداحافظی. آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدر جان، کار شما و این مردم به کجا کشید؟ (یعنی اینها می‌گویند اصلاً تا آن وقت امام زین العابدین علیه السلام کاملاً بی‌خبر بوده است!) فرمود پسر جان به جنگ کشید. عجب! جنگ واقع شد؟ بله جنگ واقع شد. یکی یکی اصحاب را یاد کرد: حبیب بن مظهر چطور شد؟ فرمود قُتِلَ. زهیر بن القین چطور شد؟ قُتِلَ. بریر بن خضیر چطور شد؟ قُتِلَ. هر که از اصحاب را نام برد، فرمود کشته شد. بعد بنی‌هاشم را نام برد: قاسم بن الحسن چطور شد؟ قُتِلَ. برادرم علی اکبر چطور شد؟ قُتِلَ. عمویم ابوالفضل؟ قُتِلَ. این، جعل و دروغ است. امام زین العابدین که آنجا - العیاذ بالله - مریض و بی‌هوش نبود که اصلاً نفهمد چه گذشته است. حتی تاریخ می‌نویسد در همان حال امام حرکت کرد، به عمه‌اش فرمود: عصای من را با یک شمشیر بیاور. غرض اینکه یکی از کسانی که حاضر واقعه

بوده و آن را نقل کرده است شخص امام زین العابدین علیه السلام است. پس بیاییم توبه کنیم، واقعاً باید توبه کنیم. بیاییم از این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب بزرگوارش و یارانش و خاندانش مرتکب می شویم و همه افتخارات اینها را از میان می بریم، توبه کنیم و پس از این، طور دیگری باشیم که از این مکتب تربیتی استفاده کنیم.

### عظمت ابوالفضل علیه السلام

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی، همان طوری که مقاتل معتبر نوشته اند، وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل جز همین یک افتخار، با ابوالفضل کسی قبلاً کاری نداشت، با هیچ کس غیر از امام حسین کاری نداشتند. خود امام حسین هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند به هیچ کس دیگر کاری ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن از کوفه می خواهد حرکت کند بیاید به کربلا، یکی از حضاری که در آنجا بود و از طرف مادر [با ابوالفضل علیه السلام] خویشاوندی داشت، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می کنم امان نامه ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر خودش هم در یک فاصله دور [با ابوالفضل علیه السلام نسبت داشت،] یعنی از قبیله ای بود که قبیله ام البنین با آنها نسبت داشتند. در عصر عاشورا این پیام را شخص او آورد. حالا عظمت را ببینید، ادب را ببینید! این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام فریادش را بلند کرد: «أَيْنَ بَنُو أُخْتِنَا، أَيْنَ بَنُو أُخْتِنَا» خواهرزادگان ما کجا هستند؟ خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل در حضور ابا عبدالله نشست و برادرانش همه آنجا بودند. اصلاً جوابش را ندادند تا امام فرمود: «أَجِيبُوهُ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا» جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. آمدند گفتند: «ما نقول؟» چه می گویی؟ شمر گفت: مژده و بشارتی برای شما آورده ام، از امیر عبیدالله برای شما امان آورده ام، شما آزادید، الآن که بروید جان به سلامت می برید. گفتند: خفه شو! خدا تو را لعنت کند و آن امیرت ابن زیاد و آن امان نامه ای که آورده ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را اینجا رها کنیم به موجب اینکه ما تأمین داریم؟!

در شب عاشورا اول کسی که نسبت به ابا عبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر

رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (وَكَانَ يُدْعَى قَمَرَ بَنِي هَاشِمٍ) که او را «ماه بنی هاشم» لقب داده بودند. اینها حقیقت است. شجاعتش را البته از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به ارث برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ» از شجاعان به دنیا آمده باشد. «لَيْتَ لِي فَارِسًا شُجَاعًا» دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل، امّ البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

روز عاشورا می‌شود، بنابر یکی از دو روایت، ابوالفضل می‌آید جلو، عرض می‌کند برادر جان، به من هم اجازه بفرمایید، این سینهٔ من دیگر تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هر چه زودتر جان خودم را قربان شما کنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی - خود ابا عبدالله بهتر می‌دانست - فرمود: برادرم! حالا که می‌خواهی بروی، پس برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. (این را هم عرض کنم: لقب «سقا» (آب‌آور) قبلاً به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل توانسته بود برود، صف دشمن را بشکافد و برای اطفال ابا عبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند؛ خیر، سه شبانه روز بود که [از آب] ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار آب تهیه کنند. از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند). فرمود: چشم.

حالا ببینید چه منظرهٔ باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت است، چقدر فداکاری است! یکتنه خودش را به این جمعیت می‌زند. مجموع کسانی را که دور این آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‌اند. خودش را وارد شریعهٔ فرات می‌کند. اسب خودش را داخل آب می‌برد. این را همه نوشته‌اند: اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می‌کند و به دوش می‌گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است، همین طوری که سوار است تا زیر شکم اسب را آب گرفته است، دست می‌برد زیر آب، مقداری آب با دو مشت خودش تا نزدیک لبهای مقدس می‌آورد. آنهایی که

از دور ناظر بوده‌اند گفته‌اند اندکی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد. آبها را روی آب ریخت. آنجا کسی ندانست که چرا ابوالفضل آب نیاشامید، اما وقتی بیرون آمد یک رجزی خواند که در این رجز مخاطب خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید. دیدند در رجزش دارد خودش را خطاب می‌کند، می‌گوید:

وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي	يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي
وَ تَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ	هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمُنُونِ
وَ لافعالٌ صادقِ الْيَقِينِ <sup>۱</sup>	هيهاتَ ما هذا فِعالٌ دِينِي

ای نفس ابوالفضل! می‌خواهم دیگر بعد از حسین زنده نمایی. حسین دارد شربت مرگ می‌نوشد، حسین با لب تشنه در کنار خیمه‌ها ایستاده است و تو می‌خواهی آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات کجا رفت؟ همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست؟ مگر تو مأموم او نیستی؟ مگر تو تابع او نیستی؟ هرگز دین من به من اجازه نمی‌دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی‌دهد. ابوالفضل در برگشتن مسیر خودش را عوض کرد، خواست از داخل نخلستان برگردد (قبلاً از راه مستقیم آمده بود) چون می‌دانست همراه خودش یک امانت گرانبها دارد. تمام همتش این است که این آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبدا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود. در همین حال بود که یکمرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه‌ای پیش آمده است. فریاد کرد:

وَ اللَّهُ إِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي	إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي
وَ عَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ	نَجَلُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

به خدا قسم اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من دست از دامن حسین بر نمی‌دارم. طولی نکشید که رجز عوض شد:

يَا نَفْسُ لَا تَحْشَى مِنَ الْكُفَّارِ	وَ أَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ	قَدْ قَطَعُوا بِبَعْضِهِمْ يَسَارِي <sup>۲</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۴۱.

۲. همان، ص ۴۰.

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. این‌گونه نوشته‌اند: با آن هنر فروسیتی که [در او] وجود داشته است، به هر زحمت بود این مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. دیگر من نمی‌گویم چه حادثه‌ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز است. ولی اشعاری است از مادرش ام‌البنین، چون شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می‌شود، آن را هم عرض می‌کنم.

ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثهٔ کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. در مدینه بود که خبر به او رسید که در حادثه کربلا قضایا به کجا ختم شد و هر چهار پسر تو شهید شدند. این بود که این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می‌آمد و در آنجا برای فرزندان خودش نوحه‌سرایی می‌کرد. نوشته‌اند اینقدر نوحه‌سرایی این زن دردناک بود که هر که می‌آمد گریه می‌کرد، حتی مروان حکم که از دشمن‌ترین دشمنان بود.

این زن گاهی در نوحه‌سرایی خودش همهٔ بچه‌هایش را یاد می‌کند و گاهی بالخصوص ارشد فرزندان را. ابوالفضل، هم از نظر سنی ارشد فرزندان او بود، هم از نظر کمالات جسمی و روحی.

من یکی از دو مرثیه‌ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می‌خوانم. به طور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند. این مادر داغ‌دیده در این مرثیهٔ جانسوز خودش گاهی این‌گونه می‌خواند، می‌گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَماهيرِ التَّقَدِّ وَ وِوَرَاهُ مِنْ اِئْناءِ حَيْدَرَ كُؤْلِ لَيْثٍ ذى لَبِيدٍ  
 اُنَيْتُ اَنْ اِئْنى اُصَيْبَ بِرَأْسِيهِ مَقْطُوعَ يَدٍ وَ وِئلى عَلى شَيْلى اَمالٍ بِرَأْسِيهِ ضَرْبُ العَمَدِ  
 لَوْ كانَ سَيْفُكَ فى يَدَيْكَ لَمّا دَفنى مِنْكَ اَحَدًا

می‌گوید ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دیدى، ای کسی که در کربلا بودی و می‌دیدى، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچهٔ من ابوالفضل از جلو، شیربچگان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، ای چنین شخصی، ای حاضر وقعهٔ کربلا، برای من یک قضیه‌ای نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم راست است یا دروغ، آیا راست است؟ به من این جور گفته‌اند، در وقتی که دستهای بچهٔ من بریده بود، عمود آهنین به فرق فرزند عزیز

من وارد شد، آیا راست است؟ بعد می‌گوید ابوالفضل، فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم اگر تو دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم  
و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

## تحریفات معنوی حادثه کربلا

---



در این بحثی که در باره «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» کردیم، در جلسه اول عرض کردیم که به طور کلی تحریف بر دو قسم است: تحریف لفظی و قالبی، و دیگر تحریف معنوی و روحی؛ و عرض کردیم این تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی شده است، یعنی ما از خودمان برگ و سازهایی بر پیکره این تاریخ بسته‌ایم که چهره این تاریخ با عظمت و نورانی را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده‌ایم، و نمونه‌هایی در این زمینه عرض کردم، و هم متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی پیدا کرده است، که تحریف معنوی از تحریف لفظی صد بار خطرناکتر است. آنچه که سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیفتد تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی؛ یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از اثر سوء تحریفات لفظی بیشتر است.

### معنی «تحریف معنوی»

تحریف معنوی یعنی چه؟ مثلاً در یک جمله ممکن است ما از لفظ نه کم کنیم و نه زیاد، ولی آنجا که می‌خواهیم توجیه و تفسیر کنیم، طوری آن را توجیه و تفسیر کنیم که درست بر خلاف و بر ضد معنی واقعی این جمله باشد. من برای این مطلب



فقط یک مثل کوچک عرض می‌کنم تا مطلب روشن شود.

نقل کرده‌اند - از نقلهای مسلم است - در روزی که مسجد مدینه را بنا می‌کردند و عمار یاسر فوق‌العاده تلاش صادقانه می‌کرد، پیغمبر اکرم به او فرمود: «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»<sup>۱</sup> ای عمار! تو را آن دسته‌ای می‌کشند که سرکش‌اند؛ اشاره به آیه قرآن که اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند، شما در میان آنها اصلاح کنید، اگر یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد بشوید. این جمله‌ای که پیغمبر اکرم در باره عمار فرمود، شخصیت بزرگی به عمار دارد و لهذا عمار که در صفین در خدمت امیر المؤمنین بود، وزنه بزرگی در لشکر علی شمرده می‌شد و حتی بودند افراد ضعیف‌الایمانی که تا وقتی که عمار کشته نشده بود، هنوز مطمئن نبودند که عملی که در رکاب علی انجام می‌دهند به حق است یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار در لشکر امیر المؤمنین به دست اصحاب معاویه کشته شد، یکمرتبه فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد، بهترین دلیل برای این که معاویه و یارانش بر باطل هستند این است که اینها قاتل عمارند و پیغمبر اکرم در گذشته خبر داد که «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ یعنی [مصدق آیه] «وَأَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»<sup>۲</sup> امروز دیگر مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه لشکر باغی یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است و حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد.

این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حيله و نیرنگ کار خودش را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد، چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر درباره عمار چنین سخنی نگفته است، چون شاید پانصد نفر آدم در همان جا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر شنیدیم یا از کسی شنیدیم که او از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. معاویه و اصحابش تصمیم گرفتند دست به یک تحریف معنوی

۱. سیره حلبی، ج ۲ / ص ۷۷.

۲. حجرات / ۹.

بزنند. وقتی شامیها می آمدند اعتراض می کردند، می گفتند معاویه چه می گویی؟ ما عمار را کشتیم! و پیغمبر فرمود: «تَفْتُلُكَ الْفِئَةُ السَّبَاعِيَّةُ»، می گفت اشتباه کرده اید؛ درست است، پیغمبر فرمود که عمار را آن فئهٔ سرکش، طایفهٔ سرکش، لشکر سرکش می کشد، ولی عمار را که ما نکشتیم! می گفتند: ما کشتیم، لشکریان ما کشتند. می گفت: نه، عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشتنش را فراهم کرد. هر کس که می آمد اعتراض می کرد، معاویه و عمرو عاص با چنین توجیهی ذهن او را راضی می کردند و او را به لشکر برمی گرداندند.

عمرو عاص دو پسر دارد. یکی از آنها تیپ خودش است، دنیا دار و دنیا پرست، و دیگری نسبتاً جوان مؤمن و باایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی کرد. اسم او عبدالله است. در یک جلسه که عبدالله حاضر بود و همین مغلطهٔ معنوی را به کار بردند، عبدالله گفت این چه حرفی است که شما می زنید؟ این چه مغلطه کاری است که شما می کنید؟ چون عمار در لشکر علی بود پس عمار را علی کشت؟! گفتند بله. گفت بنابراین حمزهٔ سید الشهداء را هم پیغمبر کشت، چون حمزهٔ سید الشهداء هم در لشکر پیغمبر بود که کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد، رو کرد به عمرو عاص و گفت: عمرو عاص! چرا جلوی این پسر بی ادب را نمی گیری؟ این را می گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم، چگونه تحریف می کنیم؟ حوادث و قضایای تاریخی، از یک طرف علل و انگیزه ها دارد، از طرف دیگر منظور و هدفها دارد. تحریف یک حادثهٔ تاریخی به این است که یا علل و انگیزه های آن حادثه را چیزی بگوییم غیر از آنچه که بوده است و یا هدف و منظور را طوری تفسیر کنیم غیر از آنچه که بوده است. باز یک مثال کوچک: شما به منزل کسی می روید به عنوان اینکه از مکه آمده است. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است. فردی می گوید می دانی فلان کس چرا به خانهٔ فلان شخص رفت؟ می گوییم چرا؟ می گوید او فلان منظور را دارد؛ می خواهد دختر او را برای پسرش خواستگاری کند یا می خواهد دخترش را به بال پسر فلان کس بچسباند، موضوع مکه را بهانه کرده است. این طور منظور شما را تحریف می کنند. این را می گویند تحریف معنوی.

در حادثهٔ تاریخی عاشورا که از یک طرف علل و انگیزه هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی، ما مسلمانها، ما شیعیان حسین بن علی تحریف کردیم،

همان طوری که معاویه بن ابی سفیان جمله پیغمبر را که در باره عمار فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» تحریف کرد؛ یعنی حسین یک انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برایش تراشیدیم؛ حسین هدف و منظور خاصی داشت، ما یک هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم. اباعبدالله نهضتی کرده است فوق العاده با عظمت و مقدس. تمام شرایط تقدس یک نهضت در نهضت اباعبدالله هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟

### شرایط تقدس یک نهضت

اولین شرط تقدس یک نهضت این است که منظور و هدف آن نهضت، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی، انسانی باشد. یک وقت یک کسی نهضت می‌کند به خاطر شخص خودش. یک وقت کسی نهضت می‌کند به خاطر اجتماع، به خاطر انسانیت، به خاطر حقیقت، به خاطر حق، به خاطر توحید، به خاطر عدالت و مساوات، نه به خاطر خودش، و در واقع به خاطر همه انسانها. در آن وقتی که او نهضت می‌کند، دیگر خودش، خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسانهای دیگر. به همین جهت کسانی که در دنیا، حرکاتشان، اعمالشان، نهضت‌هایشان به خاطر شخص خودشان نبوده است، بلکه به خاطر بشریت بوده است، به خاطر انسانیت بوده است، به خاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، به خاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر آنها را دوست دارند. همه می‌گویند: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ». همین طوری که پیغمبر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» ما اینطور می‌گوییم: «حُسَيْنٌ مِنَّا وَ نَحْنُ مِنْ حُسَيْنٍ» چرا؟ می‌گوییم برای اینکه حسین در ۱۳۲۸ سال پیش برای ما و به خاطر ما و به خاطر همه انسانهای عالم قیام کرد؛ قیامش قیام مقدس و پاک بود و از منظورهای شخصی بیرون بود.

شرط دوم اینکه قیامی مقدس باشد این است که آن قیام با یک بینش و درک قوی و با یک بصیرت نافذ توأم باشد؛ یعنی چه؟ یک وقت هست مردمی، اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی‌خبرند، نمی‌فهمند، جاهلند؛ یک آدمی پیدا می‌شود بصیر، چیزفهم، با درک، درد این مردم را از خود این مردم صد درجه بهتر می‌فهمد، دوا می‌دهد این مردم را از خود این مردم بهتر می‌فهمد. در وقتی که دیگران هیچ نمی‌فهمند و

هیچ چیزی را درک نمی‌کنند، در ظاهر هم نمی‌بینند و به اصطلاح آن چیزی را که مردم دیگر در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند، قیام و نهضت می‌کند. پنجاه سال می‌گذرد، تازه ملت بیدار می‌شوند که فلان شخص قیام کرد، حرکت کرد، فلان اقدام را کرد، نهضت کرد چون منظورهای مقدسی داشت، ولی مادر سی سال پیش و پدران ما در پنجاه سال پیش ارزش این [کار] را درک نمی‌کردند.

مثلاً مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که در حدود هفتاد سال پیش (ظاهراً فوت این مرد در ۳۱۰ است، ۱۴ سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی بپا کرد، شما امروز که تاریخ این مرد را می‌خوانید، می‌بینید این مرد واقعاً غریب و تنها بوده است. درد این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، دواي این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن‌کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد (أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلَهُ - عَيْرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِي). اما هفتاد سال گذشته است، تاریخ پشت سر تاریخ [نوشته می‌شود]. وقتی که درست زوایای تاریخ روشن می‌شود، می‌بینیم عجب! این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اکثریت نود و نه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند. شما لااقل آن دو نامه‌ای را که این مرد بزرگ، یکی به مرحوم آیت‌الله میرزای شیرازی بزرگ (اعلی‌الله مقامه) نوشته است و یکی هم به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمال، مثلاً یکی برای مرحوم حاج شیخ محمد تقی بجنوردی در مشهد، یکی برای فلان عالم بزرگ در اصفهان و یکی برای فلان عالم بزرگ در شیراز، این نامه‌ها را بخوانید، ببینید این مرد چقدر خوب می‌فهمیده است! چقدر درک می‌کرده است! استعمار را چقدر خوب می‌شناخته است و چقدر خوب در صدد بیدار کردن این ملت بوده است! بگذرید از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم دارند می‌گویند، دیگر این حناها رنگ ندارند. این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می‌شود، در پشت این ظواهر حقایقی را می‌بیند که مردم عصر خودش نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز است که ما درست می‌فهمیم حکومت یزید یعنی چه، معاویه چه کرد و نقشهٔ امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درک نمی‌کردند، مخصوصاً با نبودن اطلاعاتی که

امروز هست و در گذشته نبود. همان مردم مدینه درک نمی‌کردند. مردم مدینه روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شد. بعد که حسین بن علی کشته شد، اینها تکان خوردند: چرا حسین بن علی کشته شد؟ یک هیئت اعزامی از اکابر مردم مدینه به شام فرستادند. در رأسشان مردی است به نام عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه. اینها وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی ماندند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. وقتی که برگشتند مردم گفتند چه دیدید؟ گفتند: این قدر ما به شما بگوییم در مدتی که ما در شام بودیم می‌گفتیم خدایا نکند که از آسمان به سر ما سنگ ببارد. گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه‌ای روبرو شدیم که شراب را علنی می‌خورد، قمار می‌کرد، سگبازی می‌کرد، یوزبازی می‌کرد، میمون‌بازی می‌کرد، حتی با محارم خودش هم زنا می‌کرد. بعد برای اینکه ثابت کنند که از روی حقیقت می‌گفتند، همان عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه هشت پسر داشت، رو کرد به مردم مدینه و گفت مردم مدینه! من چیزی فهمیدم، شما قیام بکنید یا نکنید من قیام می‌کنم ولو با همین هشت پسر خودم باشد، و همین‌طور هم بود، در قیام حزه علیه یزید، این هشت پسرش را قبل از خودش [به میدان] فرستاد و شهید شدند، بعد خود این مرد شهید شد. این عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه سه سال پیش از آن، که ابا عبدالله از مدینه خارج می‌شد، آن روزی که حسین می‌گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»<sup>۱</sup> (من می‌دانم اگر یزید خلافت اسلامی را به‌دست بگیرد چه بر سر اسلام می‌آید) کجا بود؟ آن روز نبود؛ باید حسینی کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد تا تازه آقای عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و صدها نفر دیگر مثل او در مدینه و در کوفه و در جاهای دیگر چشمه‌ایشان را بمانند و باز کنند، بگویند حسین حق داشت که چنین حرفی زد.

شرط سوم اینکه یک نهضت مقدس باشد این است که تک و فرد باشد؛ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق؛ یعنی در یک شرایطی که خفقان به‌طور کامل حکمفرماست، تمام مردم دیگر قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یأس

مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یکمرتبه یک مرد پیدا می‌شود، این سکوتها را می‌شکنند، این سکونها را از میان می‌برد، حرکتی می‌کند، برقی می‌شود و در میان یک ظلمت می‌درخشد، تازه دیگران پشت سرش راه می‌افتند. آیا نهضت حسینی اینچنین بود یا نبود؟ اینچنین بود.

امام حسین چنین نهضتی کرده است. امام حسین در این نهضت چه هدفی داشت؟ ما بعد هم می‌بینیم ائمهٔ دین گفته‌اند عزای چنین حسینی و چنین حادثه‌ای تا ابد باید زنده بماند. حسین چه هدفی از این نهضت داشت؟ ائمهٔ اطهار چرا این همه اصرار داشتند که عزای حسین زنده بماند؟ ایندو را ما می‌خواهیم بفهمیم.

اما حسین چرا نهضت کرد؟ چه احتیاجی دارد که ما بخواهیم از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین بن علی خودش دلیل نهضتش را بیان کرد، نه یک جا، نه دو جا و نه ده جا. اگر نگفته بود ما حق داشتیم از پیش خودمان بیافیم. فرمود: «إِنِّي مَا خَرَجْتُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» در کمال صراحت می‌گوید دنیای ما را مفسد گرفته است، امت جدم فاسد شده‌اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح‌طلبم، «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي»<sup>۱</sup> هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام حسین هدف نهضت خودش را روشن کرده است، در کمال روشنایی. همچنین فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُسْتَأْهِى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ حَقًّا»<sup>۲</sup>. پس خودش بیان کرده است.

### دو تحریف معنوی در هدف امام حسین عليه السلام

آنوقت ما آمدیم چه گفتیم؟ اینجاست که تحریف معنوی پیدا می‌شود. حسین می‌گوید من نهضت کردم برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما آمدیم یک چیز دیگری گفتیم. دو تا تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه در اینجا کردیم.

۱. مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

(نمی‌دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه). یک جا گفتیم حسین بن علی قیام کرد که کشته بشود برای اینکه کفاره گناهان امت باشد، کشته شد برای اینکه گناهان ما آمرزیده شود. حالا اگر بپرسند آخر این در کجاست؟ خود حسین چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟ چنین حرفی را چه کسی گفت؟ می‌گوییم ما به این حرفها چه کار داریم؟ امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود. نمی‌دانیم که این فکر را ما از دنیای مسیحیت گرفته‌ایم. ملت مسلمان خیلی چیزها را ندانسته از دنیای مسیحیت بر ضد اسلام گرفت. یکی همین است. یکی از اصول معتقدات مسیحی مسأله [به] صلیب رفتن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الآن «الفادی» لقب مسیح است. این از نظر مسیحیت جزء متن مسیحیت است. می‌گویند عیسی به دار رفت و این به دار رفتن عیسی کفاره گناه امت شد، یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند. فکر نکردیم این حرف مال دنیای مسیحیت است و با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به ابا عبدالله است. و الله اگر کسی در روز ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین بن علی نسبت بدهد و بگوید شهادت حسین برای چنین کاری بود و از او نقل کند، روزه‌اش باطل است. دروغ بر حسین است. ابا عبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد که سنگری برای گنهکاران بشود. ما گفتیم حسین یک شرکت بیمه تأسیس کرد، بیمه گناه. گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم. در عوض چه می‌گیرم؟ شما برای من اشک بریزید، من در عوض گناهان شما را جبران می‌کنم، اما شما هر چه می‌خواهید باشید، ابن زیاد باشید، عمر سعد باشید. ما می‌گوییم یک ابن زیاد در دنیا کم بود، یک عمر سعد در دنیا کم بود، یک سنان بن انس در دنیا کم بود، یک خولی در دنیا کم بود، امام حسین خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هر چه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم!

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داد این بود که گفتند می‌دانید چرا امام حسین رفت و کشته شد؟ یک دستور خصوصی فقط برای او بود و به او گفتند تو برو خودت را به کشتن بده. معلوم است، اگر یک چیزی دستور خصوصی باشد، به ما و شما دیگر ارتباط پیدا نمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست. اگر بگویند حسین چنین کرد، تو چنین بکن! می‌گوید حسین از یک دستور خصوصی

پیروی کرد، به ما مربوط نیست، به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است مربوط نیست! آن یک دستور خصوصی مخصوص خودش بود. حال تفاوت ایندو چگونه است؟ امام حسین خودش فریاد کشیده است که علل و انگیزهٔ قیام من مسائلی است که بر اصول کلی اسلام منطبق می‌شود، احتیاجی به دستور خصوصی نیست. دستور خصوصی در جایی می‌گویند که دستوره‌های عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی - حتی فرمود به امام - اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم و ستم، مفسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب به وجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی. مکتب او همان مکتب اسلام است، ولی اسلام بیان کرد و حسین عمل کرد. در درجهٔ اول بیش از هر کس دیگر عمل کرد. مکتب عملی اسلام. ماهرانه [تحریف کردیم] برای اینکه این حادثه را از مکتب بودن خارج کنیم و قهراً از قابل پیروی بودن خارج کنیم. وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست. وقتی که قابل پیروی نشد، پس دیگر از حادثهٔ کربلا نمی‌شود استفاده کرد.

از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم. خیلی به نظر کوچک می‌آید که بگویند دستور خصوصی بود. ولی می‌گوییم وقتی وقتی گفتی دستور خصوصی، معنایش این است که دستوره‌های عمومی در این زمینه‌ها کافی و وافی نیست، یعنی اگر دستور خصوصی نمی‌رسید اسلام دستوری نداشت که بگوید در چنین شرایطی باید حرکت و قیام کرد، بلکه اسلام می‌گفت هرچه [به نظر تان می‌رسد عمل کنید. این]<sup>۱</sup> خیانتی است به حسین بن علی علیه السلام. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا صورت گرفته است؟

این است که عرض کردم این تحریف معنوی که در حادثهٔ عاشورا صورت گرفته است، از آن تحریفات لفظی صد درجه خطرناکتر است. در تحریف لفظی مثلاً کسی می‌گوید من حدس می‌زنم روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، بعد هم اصرار می‌کند که هفتاد و دو ساعت بود. خوب یک چرندی گفته است. آن که می‌گوید سیصد هزار نفر را حسین بن علی کشت، آن که می‌گوید عروسی قاسم (درست است که به حسین بن علی اهانت کرده)، آن که می‌گوید زعفر جنی آمد، آن که می‌گوید زینب آمد به

۱. [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد.]



اباعبدالله چنین گفت، اباعبدالله فرمود کیست برای من اسب بیاورد، اعوان و انصاری نداشت، زینب رفت اسب اباعبدالله را آورد، و از این دروغها، اینها برای هدف حسین بن علی آنقدر خطر ندارد که این تحریفهای معنوی خطرناک است. بنابراین ما آمدم نهضت حسین بن علی را که خود هدف و منظوری داشته است مسخ و تحریف کردیم.

### فلسفه دستور ائمه اطهار علیهم السلام

عرض کردیم که ائمه اطهار حتی به روایت از پیغمبر اکرم گفتند که این [حادثه] باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم بنشینند و بگریند. چرا چنین گفتند؟ هدف آنها از این دستور چه بوده است؟ اینجا هم باز یک هدف واقعی است و یک هدف مسخ شده: یک بار آمدم گفتیم این فقط به خاطر این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا سلام الله علیها باشد. ایشان با اینکه در بهشت هستند، با اینکه همراه فرزند بزرگوارشان هستند و خود امام حسین هم فرمود: «وَهِيَ جَمُوعَةٌ لَّهُ فِي حَضِيرَةِ الْقُدْسِ» و در روز اول فرمود: «وَمَا أَوْلَىٰ لِي أَسْلَافِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَىٰ يَوْسُفَ» من آرزو دارم کشته شوم چون به پدرم، به جدم و به مادرم ملحق می شوم؛ با اینکه امام حسین ملحق به مادرش هست، مع ذلک حضرت زهرا در بهشت نشسته دائماً بی تابی می کند و ما مردم بی سر و پا باید بیاییم یک مقدار گریه کنیم که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند. آیا شما توهینی بالاتر از این برای حضرت زهرا پیدا می کنید؟ گفتند ائمه که دستور دادند گریه کنید، هدف از این دستور این بوده که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند.

دیگر، گفتند [علت دستور ائمه علیهم السلام] چیز دیگری است. امام حسین بی تقصیر در کربلا به دست یک عده مردم تجاوزکار کشته شد، پس این تأثیر آور است، باید متأثر بود. من هم قبول دارم، امام حسین بی تقصیر کشته شد. من هم قبول دارم، امام حسین به دست یک عده مردم ظالم متجاوز کشته شد. اما همین؟ یک آدم بی تقصیر به دست یک عده مردم متجاوز کشته شد؟ روزی هزار نفر آدم بی تقصیر به دست آدمهای با تقصیر کشته می شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا به اصطلاح نفله می شوند. تأثیر آور هم هست، اما آیا این نفله شدن ارزش دارد که قرنهای زیاد، ده قرن، بیست قرن، سی قرن ادامه پیدا کند؟ دائماً ما بنشینیم و اظهار

تأثر کنیم که حیف! حسین بن علی نفله شد! خونش هدر رفت! بی تقصیر کشته شد! به دست یک عده افراد متجاوز کشته شد!

حسین بن علی بی تقصیر کشته شد، به دست افراد متجاوز کشته شد، اما چه کسی گفته حسین بن علی نفله شده است؟ چه کسی گفته خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا انسانی شما پیدا کنید که نگذاشت یک قطرهٔ خونش هدر برود حسین بن علی است. اگر کسی در دنیا پیدا کنید که نگذاشت شخصیتش یک ذره هدر برود، حسین بن علی است! مردی که برای قطره قطره خون خودش آنچنان ارزش قائل شد که اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می‌شود تا دامنهٔ قیامت حساب کنیم، بشر برای هر قطره خونش میلیاردها میلیارد تومان پول خرج کرده است؛ آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایهٔ کاخ ستمکاران راه، یک قرن، دو قرن، سه قرن، ده قرن، بیست قرن بلرزاند، این آدم نفله شد؟! هدر رفت؟! ما حالا غصه بخوریم که حسین بن علی نفله شد؟! تو نفله شدی بیچارهٔ نادان! من و تو نفله هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت. حسین بن علی نفله شد؟! که ما بیاییم غصهٔ نفله شدن او را بخوریم؟! غصه برای خودت بخور! تو به حسین بن علی توهین می‌کنی که می‌گویی نفله شد. حسین بن علی کسی است که [به او] گفتند: «إِنَّ لَكَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ لَئِنْ تَنَاهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»<sup>۱</sup>. پس وقتی حسین بن علی آرزوی شهادت می‌کرد آرزوی نفله شدن را می‌کرد که بعد من و شما بیاییم اظهار تأثر کنیم که نفله شد، هدر رفت؟! خیر، آنها که آمدند توصیه کردند که باید عزای حسین بن علی زنده بماند، چون او یک مکتب به وجود آورد، می‌خواستند مکتبش زنده بماند، برای اینکه در دنیا شما هرگز یک مکتب عملی که نمونهٔ مکتب حسین بن علی باشد پیدا نمی‌کنید. اگر شما نمونه‌ای مانند نمونهٔ حسین بن علی پیدا کردید آنوقت بگویید چرا ما هر سال باید یاد حسین بن علی را تجدید کنیم؟ آنچه که در حسین بن علی در این حادثهٔ عاشورا و در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد از توحید، از جلوهٔ ایمان، از جلوهٔ خداشناسی، از ایمان کامل به جهان دیگر، از رضا، از تسلیم، از صبر، از استقامت، از مردانگی، از طمأنینهٔ نفس، از ثبات، از عزت نفس، از کرامت نفس، از آزادی خواهی و آزادی طلبی، از اینکه در فکر انسانها باشد، از اینکه در خدمت انسانها باشد، اگر شما

۱. نفایس الاخبار، ص ۲۱، به نقل از ابن شهر آشوب.

نمونه‌ای در دنیا پیدا کردید، آنوقت بگویید چرا ما نام حسین بن علی را زنده کنیم. بدیل و مثل ندارد.

[دستور آنها] برای این است که بلکه پرتوی از روح حسین بن علی در روح ما و شما بتابد. اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم - قبلاً عرض کردم - در مسیر هماهنگی روح ما باشد، روح ما پرواز کوچکی با روح حسینی بکند، ذره‌ای از همت او، ذره‌ای از غیرت او، ذره‌ای از حریت او، ذره‌ای از ایمان او، ذره‌ای از تقوای او، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک هر چه دلتان بخواهد قیمت دارد. اگر گفتند به اندازه یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد، باور کنید. اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین باشد، برای شخصیت حسین باشد. اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی کردن و پیروی کردن از حسین بن علی باشد، بلکه یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد. خواستند که همیشه مردم این مکتب عملی را ببینند. اولاً ببینند خاندان پیغمبر دلیل بر صدق و گواه خود پیغمبر هستند. اگر گفتند فلان مسلمان در جنگی که مثلاً در روم یا ایران کرد آن مقدار شهامت و ایمان نشان داد، آن قدر دلیل بر حقانیت پیغمبر نیست که بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد؛ چون می‌گویند همیشه خاندان یک نفر، از هر کس دیگر سوءظن و بدگمانی‌اش به او بیشتر است. ولی وقتی که خاندان پیغمبر را می‌بینیم که در نهایت صفا و ایمان هستند، بهترین گواه بر صدق این پیغمبر است. هیچ‌کس مانند علی عَلَيْهِ السَّلَام با پیغمبر نبوده است، با پیغمبر بزرگ شده است، و هیچ‌کس هم مانند علی مؤمن به این پیغمبر و فدایی این پیغمبر نیست. این خودش ادلّ دلیل بر صدق این پیغمبر است. حسین فرزند این پیغمبر است. وقتی که ایمان خودش را به تعلیمات او نشان می‌دهد پیغمبر جلوه می‌کند و پیغمبر در عالم متجلی می‌شود. [مردم می‌گویند] ببینید [این پیغمبر] چقدر راستگوست که فرزندش وقتی سر دوراهی قرار می‌گیرد: در یک طرف مال و ثروت هست، وعده هست، هزار جور خوشی هست، همه‌گونه وعده‌ها به او می‌دهند، ولی در آنجا حقیقت و دین از میان رفته است، مظلومها زیاد هستند، ثروتهای ملت‌ها همه در اختیار یک افراد خاصی قرار گرفته است؛ آن طرف دیگر را نگاه می‌کنند، در آنجا کشته شدن هست، شهید شدن جوانان هست، اسیر شدن زن و فرزند هست، تشنگی هست، تیر و شمشیر هست، ولی حق زنده شد، حقیقت زنده شد، عدالت

زنده شد، اسلام زنده شد؛ می‌بینند فرزند پیغمبر این راه را در پیش می‌گیرد. از اینجا می‌فهمند این پیغمبر چقدر راستگو بود!

آن چیزهایی که بشر همیشه به زبان می‌آورد ولی در عمل کمتر دیده می‌شود، در وجود حسین دیده می‌شود؛ چطور؟ روح بشر این مقدار شکست‌ناپذیر باشد؟ سبحان‌الله! بشر به کجا می‌رسد، روح بشر چقدر شکست‌ناپذیر می‌شود که بدنش قطعه قطعه می‌شود، جوانانش جلوی چشمش قلم‌قلم می‌شوند، در منتها درجه تشنه می‌شود که حتی به آسمان که نگاه می‌کند به نظرش تیره و تار است. خاندانش را می‌بیند که الآن دارند اسیر می‌شوند. هر چه دارد از دست داده است، ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. روحش هرگز شکست نمی‌خورد، یک ذره شکست نمی‌خورد. شما یک چنین صحنهٔ نمایشی از فضائل انسانیت، در غیر کربلا سراغ دارید که آنوقت بگوییم به جای کربلا از آن حادثه یاد کنید؟

پس چنین حادثه‌ای را باید زنده نگه داشت. حادثه‌ای که یک جمعیت هفتاد و دو نفری، از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست دادند. چطور شکست دادند؟ اولاً با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد، اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند، یکی از سردارانشان حربن یزید ریاحی و سی نفر دیگر. این، دلیل بر این است که از نظر روحی اینها برده‌اند و آنها باخته‌اند. عمر سعد در کربلا کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است. تاریخ را بخوانید. چرا در کربلا اینها از جنگ تن به تن پرهیز داشتند؟ اول حاضر شدند. طبق معمولی که در آن دوره‌ها بوده است، قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مقلوبه بشود و یا تیراندازی بشود، مثل اینکه یک نوع زورآزمایی بوده است، یک نفر از این طرف می‌رود، یک نفر از آن طرف می‌آید. چند نفر که آمدند با اصحاب حسین مبارزه کردند، اینقدر به اینها نیروی روحی دادند که عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن دیگر موقوف!

### قدرت روحی اباعبدالله علیه السلام

مخصوصاً خود اباعبدالله که به میدان آمد در چه وقتی آمد؟ فکر کنید، عصر روز عاشورا است، چون تا ظهر شد هنوز عده‌ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده است، چه تلاشهایی! بدن هر یک از اصحابش را غالباً

خودش آورده در خیمه شهدا گذاشته است. بدن یارانش را خودش آورده است، به بالین یارانش خودش آمده است، اهل بیتش را خودش تسلی داده است. اینقدر تلاش کرده که خدا می‌داند! گذشته از آن داغهایی که دیده است. آخرین کسی که به میدان می‌آید خودش است. خیال کردند که دیگر در یک چنین شرایطی می‌توانند با حسین مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه‌ای مهلتش نداد که فریاد عمر سعد بلند شد، گفت خدا مرگتان بدهد، مادرهایتان به عزایتان بنشینند، به مبارزه چه کسی رفته‌اید؟! «هُذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ»<sup>۱</sup> این، پسر کشنده عرب است، پسر علی بن ابی طالب است «وَاللَّهِ لَنَفْسِ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ»<sup>۲</sup> به خدا روح پدرش علی در کالبد این است، به جنگ این نروید. این علامت شکست بود یا نه؟ سی هزار نفر از جنگ تن به تن کردن با یک مرد تنهای غریب آن همه مصیبت دیده، آن همه زحمت کشیده و آن همه تلاش کرده تشنه گرسنه عقب‌نشینی می‌کنند.

نه تنها در مقابل شمشیر ابا عبدالله شکست خوردند، در مقابل منطوقش هم شکست خوردند. ابا عبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه بار خطابه انشاء کرد. واقعاً خود آن خطابه‌ها عجیب است. کسانی که اهل سخن هستند می‌دانند ممکن نیست در حال عادی انسان بتواند سخنی بگوید که تا حد اعلی اوج بگیرد. باید روح بشر به اهتزاز بیاید. مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد باید دل آدم خیلی سوخته باشد تا یک مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید، باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسه بگوید.

وقتی آن خطبه‌های ابا عبدالله را می‌بینیم، مخصوصاً مفصل‌ترین خطبه‌اش، همان که در روز عاشورا آمد از اسب پیاده شد، سوار شتر شد، برای اینکه شتر بلندتر است، می‌خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر به جمعیت برسد. فرمود: «تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأَ حِينَ اسْتَضَرَّ خُتْمُونَا وَ اهْلِينَا فَاصْرَحْنَا كُمْ مَوْجِفِينَ»<sup>۳</sup> راستی نمونه‌ای از خطبه‌های علی علیه السلام است. اگر خطبه‌های علی را کنار بگذاریم دیگر خطبه‌ای به این پرشوری در دنیا پیدا نمی‌شود. یک بار و دو بار و سه بار

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۵۰.

۲. همان، ج ۴۴ / ص ۳۹۰، با اندکی اختلاف.

۳. اللهورف، ص ۴۱.

صحبت کرد، عمر سعد بر لشکریان خودش ترسید که مبادا نطق حسین اینها را تحت تأثیر قرار بدهد. نوبت دیگر که اباعبدالله آمد صحبت کند (ببینید چقدر نامردی کردند، چقدر روحشان شکست خورده بود!) دستور داد سروصدا کنید، دستتان را به دهانتان بزنید که کسی صدای حسین را نشنود. آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین نیست؟ آیا این نباید برای ما درس باشد که یک بشر اگر باایمان باشد، اگر موحد باشد، اگر به خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، اگر نفس مطمئنه باشد، یکتنه سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می‌دهد؛ آیا این طور نیست؟ نمونهٔ اینها را شما دیگر کجا پیدا می‌کنید؟ شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی قرار بگیرد، دو کلمه از آن خطابهٔ حسین بن علی را بتواند بخواند؟ دو کلمه از آن خطابهٔ زینب (سلام الله علیها) آن زینب داغ دیده را در دم دروازهٔ کوفه بخواند؟ اینها درس است. گفته‌اند این عزا را احیا کنید و زنده نگه دارید که این نکته‌ها را بفهمید و دریابید، برای اینکه عظمت حسین را درک کنید، برای اینکه اشکی اگر می‌ریزد، از روی معرفت باشد. معرفت حسین شما را بالا می‌برد، شما را انسان می‌کند، شما را آزاد مرد می‌کند، شما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان واقعی می‌کند. مکتب حسین، مکتب انسانسازی است نه مکتب گنه‌کارسازی. حسین سنگر عمل صالح است نه سنگر گناهکاری.

پس این است فلسفهٔ این که گفته‌اند عزای حسین بن علی را زنده نگه دارید. ببینید چه مصیبتی برای حسین بن علی پیش نیامد، چه سختی پیش نیامد، چه بلا و گرفتاری پیش نیامد؟ ببینید در مقابل همهٔ اینها آیا حسین بن علی سرفراز بیرون آمد یا نه؟ پس شما هم یک ذره شیعهٔ او باشید، یک ذره پیرو او باشید. توحید را ببینید! ایمان به معاد و آخرت را ببینید! در صبح روز عاشورا جمله‌ای گفت که در آن وقت شاید انسان باور نکند که این جمله چقدر از روی حقیقت گفته شده است. نوشته‌اند همین که نماز صبح را با اصحاب خودش خواند، رو به اصحاب خودش کرد و فرمود: اصحاب من! آماده باشید. مردن جز یک پل نیست که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را که حسین بن علی نگفته است، دیگران گفته‌اند، حصار گفته‌اند، کسانی که وقایع نگار بوده‌اند گفته‌اند.

حتی حمید بن مسلم که وقایع‌نگار عمر سعد است این قضیه را گفته است. می‌گوید من تعجب می‌کنم از حسین بن علی که هر چه شهادتش نزدیکتر و کار بر او سخت‌تر می‌شد چهره‌اش برافروخته‌تر می‌شد. مثل آدمی که به وصل دارد نزدیک می‌شود. کانه خوشحالت‌تر می‌شود. حتی یک جمله‌ای دارد، می‌گوید آن لحظات آخر که من به سراغ حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتم، وقتی رسیدم که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود. چشمم که افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش آنچنان مرا گرفت که کشته شدنش را فراموش کردم: «لَقَدْ شَغَلَنِي نَوْرٌ وَجْهِهِ عَنِ الْفِكْرِ فَي قَتَلِهِ»<sup>۱</sup>. آیا شما برای این نمونه پیدا می‌کنید؟ اگر نمونه پیدا کردید، بعد به جای عزای حسینی عزای او را می‌گیریم، به جای یاد حسین از او یاد می‌کنیم.

نوشته‌اند ابا عبدالله در حملات خودش نقطه‌ای را در میدان مرکز قرار داده بود. مرکز حملاتش آنجا بود. مخصوصاً نقطه‌ای را امام انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد و از خیام حرم خیلی دور نباشد، به دو منظور. یک منظور این که می‌دانست که اینها چقدر نامرد و غیرانسانند. اینها همین مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند که ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم. می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا این رگ گردنش می‌جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد؛ برمی‌گشت مبدا خیام حرمش مورد تعرض قرار بگیرد. دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدای حضرت می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت، در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». وقتی که این فریاد حسین بلند می‌شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می‌کردند، می‌گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم هرگز از خیمه‌ها بیرون نیایید. این حرفها را باور نکنید که اینها دم به دم بیرون می‌دویدند، ابدأ! دستور آقا بود که تا من زنده هستم در خیمه‌ها باشید، حرف سستی از دهان شما بیرون نیاید که اجر شما ضایع می‌شود. مطمئن باشید عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می‌کنید و خداوند دشمنان شما را عذاب خواهد کرد، به زودی هم عذاب خواهد کرد. اینها را به آنها فرموده بود. آنها

اجازه نداشتند و بیرون هم نمی آمدند. غیرت حسین بن علی اجازه نمی داد. غیرت و عفت خود آنها اجازه نمی داد که بیرون بیایند، بیرون هم نمی آمدند. صدای آقا را که می شنیدند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یک اطمینان خاطری پیدا می کردند. چون آقا وداع کرده بودند و یک بار یا دو بار دیگر هم بعد از وداع آمده بودند و خبر گرفته بودند، این بود که اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن امام را داشتند.

اسبهای عربی برای میدان جنگ تربیت می شدند. اسب حیوان تربیت پذیری است. اینها وقتی که صاحبشان کشته می شد عکس العملهای خاصی از خودشان نشان می دادند.

اهل بیت اباعبدالله در داخل خیمه هستند، همین طور منتظر ببینند کی صدای آقا را می شنوند یا شاید یک بار دیگر جمال آقا را زیارت می کنند که یک وقت صدای همهمهٔ اسب اباعبدالله بلند شد. آمدند در خیمه. خیال کردند آقا آمده اند. یک وقت دیدند این اسب آمده است ولی در حالی که زین او واژگون است. اینجاست که اولاد اباعبدالله، خاندان اباعبدالله فریاد و احسینا و وامحمد را بلند کردند. دور این اسب را گرفتند. نوحه سرایی طبیعت بشر است. انسان وقتی می خواهد درد دل خودش را بگوید به صورت نوحه سرایی می گوید؛ آسمان را مخاطب قرار می دهد، زمین را مخاطب قرار می دهد، درختی را مخاطب قرار می دهد، خودش را مخاطب قرار می دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می دهد، حیوانی را مخاطب قرار می دهد. هریک از افراد خاندان اباعبدالله به نحوی نوحه سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن هم ندارید. من که از دنیا رفتم البته نوحه سرایی کنید. گریه است، انسان وقتی غصه دارد باید گریه کند تا عقدهٔ دلش خالی شود. اجازهٔ گریه کردن را بعد از این جریان یافته بودند. در همان حال شروع کردند به گریستن.

نوشته اند حسین بن علی علیه السلام دخترکی دارد که خیلی هم این دختر را دوست می داشت؛ سُکینه خاتون که بعد هم یک زن ادیبهٔ عالمه ای شد و زنی بود که همهٔ علما و ادبا برای او اهمیت و احترام قائل بودند. ابا عبدالله خیلی این طفل را دوست می داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقه مند بود. نوشته اند این بچه به صورت نوحه سرایی جمله هایی گفت که دلهای همه را کباب کرد. به حالت نوحه سرایی این اسب را مخاطب قرار داده است، می گوید: «يَا جَوَادَ أَبِي هَلْ سَقَىٰ أَبِي أُمَّ قَتِيلَ عَطَشَانَا؟» ای



اسب پدرم، پدر من وقتی که رفت تشنه بود، آیا پدر من را سیراب کردند یا بالب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ وقتی است که دیگر ابا عبدالله از روی اسب به روی زمین افتاده است. این جنگ با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه پیدا کرد. پیش از ظهر عاشورا که شد، بعد از آن اتمام حجت‌های امام، عمر سعد کسی بود که تیری به کمان کرد و فرستاد به<sup>۱</sup> ....



## وظیفه ما در برابر تحریفها

---



در جلسات گذشته که در اطراف «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» بحث کردم، بحث خودم را در چهار قسمت قرار دادم: قسمت اول در معنی تحریف و انواع تحریف به طور کلی. قسمت دوم در بیان تحریفاتی که در خصوص واقعه تاریخی عاشورا صورت گرفته است و نمونه‌هایی از آن تحریفات. بخش سوم، عوامل تحریف، موجبات و اسبابی که منجر به تحریف می‌شوند به طور عموم و عاملهای خاصی که در این حادثه تاریخی دخالت کرده‌اند. بخش چهارم، راجع به وظیفه ما مردم در برابر این تحریفها، هم وظیفه علمای امت و هم وظیفه توده مردم.

از این چهار بخش، سه بخش اول را قبلاً صحبت کردیم. ولی بخش چهارم باقی ماند که امشب به فضل الهی شاید موفق بشویم آنچه که لازم است در باره این مطلب صحبت کنیم.

به طور قطع و یقین، همین طوری که عرض کردم، تحریفاتی در این حادثه بسیار بزرگ تاریخی تدریجاً در طول زمان پیدا شده است و بدون شک در اینجا وظیفه‌ای هست که باید با این تحریفها مبارزه کرد. بلکه به تعبیر بهتر، اگر بخواهیم از خودمان ستایش کنیم و تعبیر احترام‌آمیزی درباره خودمان به کار ببریم، باید بگوییم که ما این نسل در این زمینه رسالتی داریم برای مبارزه با این تحریفات. ولی

قبل از آنکه این وظیفه و رسالت را، چه برای علمای امت و به تعبیر دیگر خواص و چه برای توده مردم و به تعبیر دیگر عوام، عرض بکنم، دو مطلب دیگر را مقدمتاً عرض می‌کنم: یکی اینکه نگاهی به گذشته بکنیم، ببینیم مسؤول این تحریفات چه کسانی هستند؟ آیا خواص و علما مسؤول این تحریفات اند یا توده و عوام الناس؟ امروز وظیفه چیست و وظیفه کیست یک مطلب است، در گذشته مقصر و مسؤول کیست مطلب دیگری است. معمولاً در این گونه قضایا علما تقصیر را به گردن عوام می‌اندازند و عوام به گردن علما. علما معمولاً می‌گویند تقصیر این عوام الناس است، تقصیر جهالت این مردم است، از بس که این مردم جاهل و ناداند و از بس که این مردم نالایق و ناشایسته هستند! اینها سزاوار همین مهملات اند، شایسته حقایق نیستند.

داستانی است، من از مرحوم آیه الله صدر (اعلی الله مقامه) شنیدم، که تاج نیشابوری حرفهای مفت در منبر می‌گفت. کسی به او اعتراض کرد که اینها چیست؟! این همه اجتماع می‌شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی‌زنی؟ گفت مردم لایق نیستند. بعد هم با یک دلیلی به اصطلاح ثابت کرد. ولی مردم عوام هم یعنی توده مردم هم منطقی در برابر خواص دارند و این منطق را اغلب به کار می‌برند؛ می‌گویند ماهی از سرگنده گردد نی ز دم؛ علما به منزله سر ماهی هستند و ما دم ماهی.

motahari.ir

### هم خواص مسؤولند و هم عوام

ولی حقیقت این است که در این تقصیر هم خواص مسؤول هستند و هم عوام، هر دو. راجع به مسؤول بودن و مقصر بودن خواص و علما شاید چندان احتیاجی به توضیح نباشد، بعد ضمن بیان وظیفه علما خواهم گفت، ولی این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسائل شریک اند، به همان اندازه و شاید احياناً بیشتر. بلکه در این طور مسائل، این توده مردم هستند که حقایق گُشی می‌کنند و خرافات را اشاعه می‌دهند.

حدیث معروفی است و علما برای آن اعتبار قائل شده اند. شخصی از امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا»<sup>۱</sup> که خدا از عوام یهود

در آنجا انتقاد می‌کند (با اینکه خدا این عوام را بی‌سواد، امّی و درس‌ناخوانده معرفی می‌کند، در عین حال از همین عوام در قرآن انتقاد می‌کند و اینها را مسؤول می‌شناسد) سؤال می‌کند علمای یهود مسؤول بودند درست، عوام دیگر چه مسؤولیتی دارند؟ اینها دیگر عوام بودندشان عذرشان است. حدیث مفصل است. امام فرمود: خیر، این‌طور نیست؛ بله، یک مسائلی هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده‌ها آنها را درک می‌کنند، درس‌ناخوانده‌ها درک نمی‌کنند. در اینجا می‌توان گفت که عوام مسؤول نیستند چون درس خوانده نیستند، گو اینکه گاهی عوام مسؤولیتشان این است که چرا درس نمی‌خوانند. آن هم خودش یک منطقی است. احیاناً اگر عوام مسؤولیت نداشته باشند، در مسائلی است که احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. این شخص، معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب نخوانده است، چرا مسؤول باشد؟ فرمود اما بعضی از مسائل است که بشر به فطرت سلیم آن را درک می‌کند. این دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی‌خواهد، دیپلم داشتن - به تعبیر من - نمی‌خواهد، سلامت عقل کافی است. بعد امام مثال زد، فرمود اینکه یک عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت کند ولی همان که مردم را به زهد و تقوا دعوت می‌کند خودش بر خلاف زهد و تقوا عمل کند، توبه‌فرما باشد اما توبه‌فرمایان خود توبه کمتر کنند، و مردم عوام هم اینها را ببینند که می‌گویند و بر ضد گفتهٔ خودشان عمل می‌کنند، آیا این آدم باید درس خوانده و معلم‌دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که یک چنین آدمی لایق پیروی نیست؟ عوام یهود اینها را به چشم خودشان می‌دیدند و به عقل خودشان درک می‌کردند، «وَأَضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ» با یک معرفت فکری این را درک می‌کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد، معذک پیروی می‌کردند، پس مسؤوند.

پس یک سلسله مسائل است که احتیاج به درس خواندن ندارد، هرگونه درسی. به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی‌خواهد، عربی دانستن نمی‌خواهد، فارسی دانستن هم نمی‌خواهد، صرف و نحو نمی‌خواهد، فقه و اصول نمی‌خواهد، منطقی و فلسفه نمی‌خواهد، فطرت سلیم می‌خواهد و فطرت سلیم را هم همه دارند، فطرتشان درک می‌کند. در آن‌گونه مسائل شما چه می‌گویید؟ پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که از پخته‌ترین جمله‌هاست، چون از فطری‌ترین

جمله هاست. فرمود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى»<sup>۱</sup> عمل بستگی به قصد و نیت دارد. اگر شما کاری را انجام دهید، چه خوب و چه بد، اما قصد نداشته‌اید و بدون قصد آن کار از شما صادر شده است، اگر بد است مسؤول نیستید، اگر خوب است پاداش ندارید. این یک مطلب خیلی واضحی است و هر کسی می‌فهمد. حال اگر کسی آمد و مثلاً خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم بی‌خبری، در یک کاری که کوچکترین قصدی نداشته است بلکه قصد خلاف داشته است، در عین حال همین کار بدون قصد، او را به اعلیٰ علیین بالا برد، تمام گناهانش را محو کرد، آیا ما باید قبول کنیم؟ باید کتاب خوانده باشیم، عربی دانسته باشیم، سیاه و سفید خوانده باشیم که گناهان انسان را فقط یک توبه و یک بازگشت به حق پاک می‌کند، «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ»<sup>۲</sup> کار نیک است که اثر کار بد را می‌برد، اما کار بدون اختیار نه.

ولی ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‌کنیم. یکی می‌آید می‌گوید یک دزدی بود (در کتابها هم نوشته‌اند) راه را بر مردم می‌بست، چقدر مال مردم را چاپیده بود، چقدر آدمها را کشته بود، چقدر زنها را بیوه کرده بود، چقدر بچه‌ها را یتیم کرده بود! یک بار اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوار می‌خواهند بروند کربلا. آمد سرگردنه‌ای کمین کرد که آنها کی از آنجا عبور می‌کنند، برای اینکه راه را بر زوار امام حسین ببندد، مالشان را بگیرد، عند اللزوم آنها را بکشد، جنایت کند. منتظر بود. تا قافله برسد، دو سه ساعت وقت بود. کنار راه خوابش برد. قافله آمد و رد شد، او بیدار نشد. ولی در همین حال صحنه قیامت را خواب دید؛ دید او را کشان کشان به جهنم می‌برند. چرا به جهنم می‌برند؟ حسابش روشن است. کوچکترین عمل صالح در نامه عمل او نیست، هر چه هست گناه و جنایت است. بردند و بردند تا لبه پرتگاه جهنم، ولی جهنم او را نپذیرفت؛ گفت نه، این را من نمی‌پذیرم. نپذیرفت و برگشت. آخر، قضیه اینطور کشف شد که این مرد چون در کنار راهی خوابیده است که در آنجا قافله زوار می‌رفتند و گرد زوار بر لباس او نشسته است، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن این زوار را داشته است و قصد بردن

۱. بحار الانوار، ج ۷۰ / ص ۲۲۵.

۲. هود / ۱۱۴.

مال اینها را داشته است، و علیرغم گفتهٔ پیغمبر که «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» و «لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَيْتُ»، این عمل بدون اختیار تمام گناهانش را محو کرد:

فَإِنَّ النَّازِلَ لَيْسَ تَمَسُّ جِسْمًا  
عَلَيْهِ غُبَارٌ زَوَّارِ الْحُسَيْنِ

از جنبهٔ شعری خیلی خوب است، اما از جنبهٔ مکتب امام حسین متأسفانه نه. حالا این دیگر درس خواندن می‌خواهد که مردم عوام بگویند ما که خط سیاه و سفید نخوانده‌ایم که بفهمیم، ما چه می‌فهمیم، ما این حرفها را قبول می‌کنیم. می‌گوییم: اینها از بدیهیات عقل است، از فطریات بشر است. پس خیال نکنید که اگر شما پذیرفتید، مسؤول نیستید.

### خطر تحریف

مطلب دومی که که قبل از بیان این رسالت و وظیفه می‌خواهم عرض بکنم، خطرانی است که در این تحریفات وجود دارد. می‌خواهم یک شرح مختصری راجع به خطر تحریف بحث کرده باشم. بسیار خوب، تحریف در دنیا واقع می‌شود. انواع تحریفها ما در واقعهٔ تاریخی عاشورا به‌دست آوردیم. عوامل تحریف را هم شناختیم. حالا کسی بگوید تحریف بشود، مگر چه عیبی دارد، چه ضرری دارد، چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق‌العاده زیاد است. تحریف ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم کاری تر است. اگر کتابی تحریف بشود، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، اگر کتاب هدایت باشد تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می‌شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می‌برد، در اثر تحریف رو به پایین می‌آورد. اساساً بکلی آن حقیقت را عوض می‌کند؛ نه تنها بدون خاصیت می‌کند، بلکه اثر معکوس می‌بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد. این که هر چیزی آفتی دارد، تعبیر من نیست، تعبیر پیغمبر اکرم است. می‌فرماید: «أَفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ: فَاقِرٌ، فَجَّارٌ، إِمَامٌ جَائِرٌ، مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ»<sup>۱</sup>، سه چیز آفت دین است: اول دانشمند بد عمل، فاسق و فاجر. دوم زعیم و پیشوای ستمکار. سوم مقدس نادان. اینها را پیغمبر اکرم به عنوان آفتهای دین می‌شمارد. همین طوری که شما می‌گویید جمادات مثلاً آهن آفتی دارد، نباتات،

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱ / ص ۴.

آفات دارند، کرم خاردار آفت فلان گیاه است، سن و ملخ آفت است برای نباتات، حیوانات آفتهای مخصوص به خود دارند، بدن انسانها آفتهای مخصوص به خود دارد؛ دین، آیین، مسلک، آفت مخصوص به خود دارد: «تحریف» که به وسیله دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود ایجاد می شود، یکی فقیه فاجر، عالم بدعمل فاسق، و دیگری مقدس نادان. تحریف آفت دین است، دین را می خورد. دین را راکه کرم خاردار نمی تواند از میان ببرد، دین راکه سن و ملخ از میان نمی برد. دین را تحریف از میان می برد، چون موضوع را عوض می کند، مردم به نام حقیقت آن را می پذیرند اما نتیجه معکوس می گیرند.

شما ببینید علی علیه السلام، شخصیتی به این عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شده عجیبی است. بعضی از مردم علی را فقط و فقط به پهلوانی می شناسند و بس. و گاهی من نمی دانم به وسیله چه اشخاصی - حتماً به وسیله اشخاص بسیار مغرضی - یک عکسهای از علی علیه السلام منتشر می شود، یک شمشیری که مثل زبان مار دو تا زبانه دارد، بازوهای، قیافه‌ای که انسان نمی فهمد آخر اینها از کجا [گرفته شده است؟] اولاً عکس و مجسمه علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله قطعاً در دنیا نبوده است. می آیند می گویند در فلان موزه‌ای که در پاریس است پیدا شد. اولاً چون اسلام جلو اینها را گرفته بود برای اینکه مبارزه با انسان پرستی کرده باشد، خود مسلمانها چنین کاری نکردند. این دنیای اروپایی که شما امروز می بینید این طور در تمدن ترقی کرده‌اند، آن زمانها از وحشی‌ترین ملت‌های دنیا بودند. عکس علی کجا بود که کسی بردارد، نقاشی علی کجا بود که کسی بردارد؟ یک قیافه‌های عجیب، که انسان هیچ باور نمی کند این همان علی عابد است، این همان علی است که شبها از خوف خدا می گریسته است؛ چون سیمای یک عابد، سیمای یک متعهد، سیمای یک کسی که شبها استغفار می کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب یک جور دیگر است. هر یک از بزرگان دین راکه ما در نظر بگیریم سیمای و چهره‌ای که برای آنها ترسیم می کنند غیر از آن چیزی است که بوده است.

### تحریف مخصوص ما ایرانیها

یک چیزی که مخصوص ما ایرانیهاست من عرض می کنم [و آن این است که می گوییم] «امام زین العابدین بیمار». شما در غیر زبان فارسی در جای دیگر این

کلمهٔ «بیمار» را دنبال اسم امام زین‌العابدین نمی‌بینید. مثلاً در زبان عربی. ایشان القاب زیادی دارند. «السَّجَاد» یکی از القابشان است، «ذَوَالثَّقَنَات» یکی از القابشان است. شما ببینید یک کتاب در دنیا پیدا می‌کنید که یک لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟ من نمی‌دانم چطور شده که ما فارسی‌زبانها این لقب را به امام داده‌ایم؟! البته علتش معلوم است. امام زین‌العابدین تنها در ایام حادثهٔ عاشورا - بگویم من‌الاتفاق، بگویم تقدیر الهی بود برای اینکه امام زنده بماند و نسل امام حسین از این طریق محفوظ بماند - بیمار بودند و همان بیماری ایام عاشورا سبب نجات ایشان شد. چند بار تصمیم گرفتند امام را بکشند، چون بیماری ایشان در آن وقت شدید بود، گفتند: «إِنَّهُ لِمَا بِهِ»<sup>۱</sup> یعنی این که دارد می‌میرد، چرا دیگر او را بکشیم؟ کیست در دنیا که در عمرش بیمار نشود؟ هر کسی در عمرش یک بار، دو بار بیمار می‌شود. دیگر در غیر این چند روز شما ببینید یک جا نوشته‌اند که امام زین‌العابدین بیمار بود؟ ولی ما امام زین‌العابدین را یک آدم بیمار مریض زرد رنگ تب لازمی [تصور کرده‌ایم] که همیشه عصا به دستش است و [با] کمر خم دارد راه می‌رود و آه می‌کشد. آن وقت می‌گوییم امام چهارم ما هم هست. همین دروغ و تحریف سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشند، ناله کنند، خودشان را به موش‌مردگی بزنند و مردم از آنها احترام کنند، بگویند ببین آقا را! درست امام زین‌العابدین بیمار! این تحریف است. امام زین‌العابدین با امام حسین هیچ فرق نداشته است، با امام باقر از نظر مزاج و بنیه هیچ فرق نداشت. امام چهل سال بعد از حادثهٔ کربلا زنده بود و مثل همه سالم بود. با امام صادق فرقی نداشته است. چرا ما بگوییم «امام زین‌العابدین بیمار»!؟

خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) را که یک گوهر گرانبهایی بود از دست ما رفت. این مرد بزرگ در پنج شش سال پیش در انجمن ماهانهٔ دینی یک جلسه‌ای راجع به راه و رسم تبلیغ بحث کرد که در جلد دوم گفتار ماه چاپ شده است. در آنجا ایشان همین موضوع را جزء مسائلیش طرح کرد. البته مختصر طرح کرد و رد شد، گفت همین چه حرفی است که ما به امام زین‌العابدین نسبت بیماری می‌دهیم؟ یک لقب به امام داده‌ایم که هر کس بشنود خیال می‌کند امام یک مردی



بوده در تمام عمر بیمار. بعد یک قضیه جالبی نقل کرد. گفت که همین چندی پیش یکی از مجلات را می خواندم که در آن مجله نویسنده مقاله‌ای از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود. این طور انتقاد کرده بود که اغلب کارمندان دولت و متصدیان امور یا افراد بی‌عرضه‌ای هستند یا افراد ناپاکی؛ یا عرضه دارند و ناپاک‌اند و یا پاک‌اند و بی‌عرضه. عین عبارت را ایشان نقل کردند. نوشته بود که اغلب متصدیان امور یا شمرند یا امام زین‌العابدین بیمار، و حال آنکه ما نیازمندیم به افرادی که حضرت عباس باشند، هم پاک باشند و هم کاربر؛ یعنی شمر کاربر بود ولی ناپاک، امام زین‌العابدین بیمار آدم پاکی بود، متأسفانه کار بر نبود، عرضه و لیاقتی نداشت؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر! به همان آدم اگر بگویند امام‌هایت را بشمار، می‌گویند امام چهارم من امام زین‌العابدین بیمار است. یک آدمی که تو اعتقاد - العیاذبالله - درباره او این است که او یک آدم پاکی بود ولی کاربر نبود و حضرت عباس که مأموم بود و امام نبود از او بالاتر بود چون هم پاک بود و هم کاربر، پس چه امامی و چه پیشوایی؟! ببینید همین یک جریان کوچک چقدر انحراف به وجود می‌آورد. ما ایرانیها یک مردم ضعیف‌پسندی هستیم. آه و ناله کردن در میان ما سرقفلی دارد. هر کس می‌خواهد بگوید من آدم خوبی هستم، خودش را شل می‌کند، رها می‌کند، آه می‌کشد، ناله می‌کند. این معلول همین دروغی است که ما به امام زین‌العابدین نسبت داده‌ایم و ایشان را «امام زین‌العابدین بیمار» می‌خوانیم. تا شخصی می‌گوید آه، می‌گوییم درست مثل امام زین‌العابدین بیمار!

مرحوم شمس، واعظ تهرانی معروف گفته بود در مشهد یک شبی ما را به جایی دعوت کردند، ما هم به خیال اینکه یک مهمانی معمولی است رفتیم. دیدیم نه، جمعیت خیلی زیاد است. سفره آوردند. دیدم در جلو هر یک از ما یک بشقاب غذا گذاشته‌اند. من هر چه که نگاه کردم نفهمیدم چیست؟ چون اینقدر تیره بود که از ماش تیره‌تر. دست گذاشتم، دیدم هر جایش دست می‌گذارم از بشقاب می‌خواهد بیرون بیاید؛ اینقدر سفت و محکم است. منتظر شدیم که چیز دیگر بیاورند. دیدم نه، جمعیت شروع کردند از همینها استفاده کردن. صاحب‌خانه را صدا کردم آمد. گفتم اینها چیست که به حلق خلق الله می‌کنی؟ گفت ای آقا! شما هم از این حرفها می‌زنید؟ از شما قبیح است، زشت است. چطور؟ گفت این آش امام زین‌العابدین بیمار است. گفتم اگر راست می‌گویی که آش امام زین‌العابدین بیمار است، پس

بیماری ایشان در همهٔ عمر از همین آش بوده که می‌خورده‌اند! اینهاست که چهره‌های پاک و نورانی را مشوه کرده است و مشوه می‌کند.

اصلاً امامت به معنی نمونه و سرمشق بودن است؛ یعنی فلسفهٔ وجود امام این است که یک انسان مافوق باشد، یک انسان مافوق انسانها باشد، همین طوری که پیغمبران «بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيْهِ»<sup>۱</sup> بودند تا مردم از این مثل‌های اعلا پیروی و تعبیت کنند. اما وقتی که چهرهٔ این شخصیتها این قدر مشوه و خراب شد، سیماشان تغییر کرد، اینها دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند و نمی‌شود از اینها پیروی کرد؛ یعنی پیروی از این شخصیت‌های خیالی به جای این که نافع باشد نتیجهٔ معکوس می‌بخشد.

پس اجمالاً دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است، واقعاً خنثی می‌کند. واقعاً تحریف ضربت غیر مستقیم است، خنجر از پشت زدن است. قبلاً هم اشاره کردم نسل یهودیها قهرمان تحریف در جهان‌اند. هیچ‌کس به اندازهٔ اینها در تاریخ جهان تحریف نکرده است و به همین دلیل هیچ‌کس به اندازهٔ اینها به بشریت ضربه نزده است، حقایق را قلب نکرده و بدعتها ایجاد نکرده است. اینها بودند که در هر دین و مذهبی افکار مزخرف خودشان را به نام اولیاء همان دین و مذهب پخش می‌کردند. این هم یک مطلب که من به طور اجمال اشاره کردم.

اما وظیفه و رسالت. بدانید که وظیفهٔ سنگینی داریم، مخصوصاً در این عصر. دیگر با حادثهٔ تحریف شده نمی‌شود به مردم خدمت کرد. در گذشته هم نمی‌شد. در گذشته اگر فایده‌ای نداشت، ضررش کم بود، ولی حالا ضررش خیلی زیاد است. ما و شما باید توجه داشته باشیم که بزرگترین وظیفه‌ای که ما داریم این است که ببینیم چه تحریف‌هایی در تاریخ ما شده است؟ چه تحریف‌هایی در نقاشی شخصیت‌های بزرگان ما شده است؟ چه تحریف‌هایی در قرآن ما شده است؟ اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن یک کلمه نه کم شده و نه زیاد (قبلاً عرض کرده‌ام تحریف معنوی به اندازهٔ تحریف لفظی خطرناک است)، بلکه تحریف معنوی است، یعنی تفسیر و توجیه غلط. در قرآن کوچکترین تحریف لفظی صورت نگرفته است، نه یک «واو» کم شده است و نه یک «واو» زیاد. اما چقدر ما همیشه تحریف

۱. اشاره به آیهٔ ۶ سورهٔ فصلت است که می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ».

معنوی می‌کنیم، یعنی آیات قرآن را غلط تفسیر و توجیه می‌کنیم! همین هم نباید باشد. تاریخهای ما، آن تاریخهایی که برای ما درس آموزنده است، سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ماست، مثل حادثه تاریخی عاشورا، ببینیم چه تحریفاتی در اینها شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

### وظایف علمای امت

حال، وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایفی که عامه مردم و توده مردم دارند چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی باید عرض کنم و آن سخن کلی این است که عالم نقطه انحرافش در اینجاست: عالم همیشه خودش را در مقابل مردم می‌بیند با یک سلسله نقاط ضعف و عیبه‌ها. نقاط ضعف روحی، اخلاقی، اجتماعی که یک نوع بیماری در افراد است با بیماریهای جسمانی این تفاوت را دارد که در بیماری جسمی خود بیمار غالباً بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه است، ولی در بیماریهای روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند این است که شخص بیمار است ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است، بلکه بر عکس آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد و به بیماری خودش علاقه دارد. نقاط ضعف روحی که در افراد هست، چنین نیست که افراد نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه نقاط ضعف را نقطه قوت در خودشان می‌دانند. ولی این عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست. حال، عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد دو حالت دارد (سر دو راهی اینجاست): گاهی با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، این را می‌گویند «مصلح». مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، قهرماً مردم هم غالباً از او خوششان نمی‌آید. ولی گاهی عالم می‌بیند مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم کار سخت و مشکلی است، ضرر دارد، منفعت نمی‌کند، از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند، نه اینکه با نقاط ضعف مبارزه کند. اینجاست که مصداق «فقیه فاجر» می‌شود که پیغمبر اکرم فرمود: آفت دین سه چیز است: یکی از آنها فقیه فاجر است. در سایر مسائل بحثی نمی‌کنیم، در همین مسأله ما نحن فیه (به قول طلبه‌ها)، در همین واقعه تاریخی عاشورا بحث می‌کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام حسین دارند. ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟

## دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداری

یکی از نقاط ضعف این است که معمولاً، هم صاحبان مجالس یعنی مؤسسين مجالس - چه آنهایی که در مساجد تأسیس می‌کنند و چه آنهایی که در منازلشان، بالخصوص کسانی که در منازلشان - و هم مستمعین [خواهان زیادی جمعیت هستند] و این در حدودی که من تجربه دارم استثنا ندارد. گرچه من یکی دو سال است که دیگر منبر نمی‌روم و بحثهایم منحصر است به همین جلسات محدودی که اینجا بحث می‌کنم یا در انجمن اسلامی مهندسين سالی دو سه جلسه بحث می‌کنم، ولی در چند سالی که گاهی می‌رفتم، این را احساس می‌کردم و می‌توانم بگویم برای این امر استثنا ندیدم که هم مؤسسين و هم حتی مستمعین آن چیزی را که می‌خواهند ازدحام جمعیت است. اگر جمعیت ازدحام بکند راضی است، اگر جمعیت ازدحام نکند راضی نیست. این، نقطه ضعف است. این جلسات که برای این نیست که جمعیت ازدحام بکند یا نه! مگر ما می‌خواهیم سان ببینیم؟ مگر ما می‌خواهیم رژه برویم؟ هدف چیز دیگری است. هدف آشنا شدن با حقایق و مبارزه کردن با تحریفات است. این می‌شود یک نقطه ضعف. گوینده در مقابل این نقطه ضعف قرار می‌گیرد، چه بکند؟ با این نقطه ضعف مبارزه کند یا مثل تاج نیشابوری از این نقطه ضعف استفاده کند؟ اگر بخواهد با این نقطه ضعف مبارزه کند، حقایق را به مردم بگوید، با تحریفات مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعین که از جمع شدن دور یکدیگر و از شلوغ شدن و از اینکه خودشان را با هم زیاد ببینند خوششان می‌آید، جور در نمی‌آید. و اما اگر بخواهد از این نقطه ضعف استفاده کند، فقط در این فکر است که ما چه کار بکنیم که جمعیت بیشتر جمع بشود. اینجاست که یک عالم سر دو راهی قرار می‌گیرد: از این نقطه ضعف استفاده کنم، بهره‌برداری کنم، به عبارت دیگر روی دوش این جمعیت سوار بشوم، حالا که اینها این قدر احمق و نادان هستند و چنین نقطه ضعفی دارند، من هم از همین نقطه ضعف استفاده کنم؟ یا علیرغم این نقطه ضعف، من با آن مبارزه کنم، بروم دنبال حقیقت، چه کار دارم به اینکه اجتماع می‌شود یا اجتماع نمی‌شود.

نقطه ضعف دوم عوام‌الناس در مجالس عزاداری - که خوشبختانه باید بگویم کمتر شده است - این مسأله شور و واویلا بپا شدن است. باید منبری حتماً در آخر ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، اشک بریزند

قبول نیست، باید مجلس از جاکنده بشود، باید شور و واویلا بپا بشود. من نمی‌گویم مجلس از جاکنده نشود، من می‌گویم این نباید هدف باشد. من می‌گویم اگر کسی در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات بدون آنکه یک روضه دروغی بخواند، بدون اینکه جعلی بکند، بدون اینکه تحریفی بکند، بدون اینکه برای امام حسین اصحابی بسازد که در تاریخ نبوده و خود امام حسین آنها را نمی‌شناسد چون وجود نداشته‌اند، بدون آنکه برای امام حسین فرزندان ذکرکننده چنین فرزندان در دنیا وجود نداشته‌اند، بدون اینکه برای امام حسین دشمنانی در کربلا با نام و نشان بسازد مثل ازرق شامی و بچه‌های ازرق شامی که کاکلشان چگونه بود، که اصلاً چنین کسانی وجود نداشته‌اند، اگر اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلا هم بپا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب؛ ولی وقتی که نبود، آن وقت ما باید با امام حسین بجنگیم، دشمنی کنیم؟ دروغ ببندیم؟ دروغ بگوییم؟

یادم هست در فریمان خودمان، سالهای اولی که من از قم می‌آمدم و به آنجا می‌رفتم و گاهی منبر می‌رفتم، آمده بودیم مشهد، روضه‌خوان قهاری بود که در مشهد خیلی معروف بود، شبی ما در مسجد گوهرشاد در یکی از شبستانها رفته بودیم پای روضه او و یکی از هم‌ولایتی‌های ما هم آنجا بود. یک روضه صد در صد دروغی آنجا خواند، خودش هم گفت از بزرگان شنیدم (به قول مرحوم آیتی نگو از بزرگان، بگو از دروغگویان، مگر مقصود «از بزرگان دروغگویان» باشد) چون خودش می‌فهمید که این در هیچ کتابی نیست. آمد یک بچه‌ای برای امام حسین درست کرد که چنین بچه‌ای امام حسین نداشته است. گفت طفلی امام حسین داشتند که جزء اسرا بود. یکی از لشکریان عمر سعد، خودش سوار بود و طنابی به گردن این طفل بسته بود و او را با زور شلاق می‌آوردند و می‌کشیدند. او سرگرم رفتن بود و این طفل مجبور به دویدن. یک وقت متوجه شد که این طناب فشار آورده و سنگینی می‌کند. بعد متوجه شدند که این طفل خفه شده است. این راگفت و واویلائی بپا شد. وقتی که آمدیم بیرون، یادم است آن هم‌ولایتی من آمد به من توصیه کرد گفت آقا جان بیایید پای این منبرها، از این روضه‌ها یاد بگیرید، اینها را برای مردم بخوانید!

حال، این، نقطه ضعف مردم عوام است. با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره‌برداری کرد؟ باید سوارشان شد؟ باید مثل تاج‌گفت حالا که اینها احمقند من از همین حماقتشان استفاده می‌کنم؟ نه،

بزرگترین رسالت و وظیفه علما مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ وَالْإِلَّاهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»<sup>۱</sup> آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می شود، آنجا که چیزهایی ظاهر می شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می شود که من نگفته ام، بر عهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان نمی آید. آن کسی که کتمان می کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»<sup>۲</sup> آن دانایانی که حقایقی را ما گفته ایم و آنها می دانند، ولی کتمان می کنند، می پوشانند، اظهار نمی کنند، لعنت خدا بر آنها و لعنت هر لعنت کننده ای بر آنها باد.

من در مقاله «ختم نبوت» نوشتم وظیفه علما در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است و خوشبختانه ابزار این کار هم در دست است و باز هم خوشبختانه هستند و بوده اند در میان علما افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده اند. کتاب **لَوْلُو و مرجان** که من در همین موضوع حادثه عاشورا در آن سه شب نام می بردم از مرحوم حاجی نوری (رضوان الله علیه)، درست یک قیام به وظیفه بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ کرده است، مصداق قسمت اول این حدیث است که «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ». در این طور موارد وظیفه علماست که حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نمی آید. وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند و مشت دروغگویان را باز کنند.

## جرح راوی

می دانید که غیبت حرام است، چه غیبت زنده باشد و چه غیبت مرده. ولی غیبت یک مواردی دارد که استثنا شده است (موارد استثنائی). یکی از موارد استثنای غیبت که همه علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده اند و این غیبت را لازم می دانند بلکه احیاناً واجب می دانند و غیبت واجب است آن چیزی است که «جرح راوی» می نامند. یک کسی حدیث روایت می کند، از پیغمبر حدیث روایت می کند، از

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴.

۲. بقره / ۱۵۹.

امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که این چگونه آدمی است؟ راستگوست یا دروغگو؟ اگر در زندگی او یک نقطه ضعفی - عیبی، نقصی، دروغی، فسقی - را کشف کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است، بلکه لازم است در متن کتابها این آدم را رسوا کنید، بگویید فلان کس، مثلاً اسحق بن احمري نهبانندی، که فلان روایت را مثلاً روایت شهربانو را ولو در کافی نقل کرده است، یک آدم جعّال و وضاع و دروغگویی بوده است. او را در مقابل تاریخ باید رسوا کنید. این کار اسمش «جرح» است. با اینکه غیبت و بدگویی است و غیبت و بدگویی نه از مرده جایز است و نه از زنده، ولی در اینجا که پای تحریف و قلب حقایق است باید شما دروغگو را رسوا کنید.

یک عالم ممکن است در یک قسمت، بزرگ هم باشد. ملاحسین کاشفی است، خیلی مرد ملّایی هم بوده است، اما روضة الشهداء او پر از دروغ است. به همه دروغ بسته است حتی به ابن زیاد و عمر سعد. کتابش مملوّ از دروغ است. می‌گوید ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد قضیه کربلا را قبول کرد. خوب، هر که بشنود می‌گوید پس عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته، پنجاه خروار طلا را به هر کس بدهند دست به این کار می‌زند. ملّا آقای دربندی اتفاقاً اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی نوری که این قدر از کتابش انتقاد می‌کند - و به حق انتقاد می‌کند - می‌گوید مرد خوبی بوده است. واقعاً نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی بوده، و می‌گوید واقعاً طوری بود که هر وقت نام امام حسین را می‌شنید اشکش جاری می‌شد. فقه و اصول خوبی هم داشته است. خودش خیال می‌کرد که از فقهای درجه اول است، ولی لااقل از فقهای درجه دوم و سوم به شمار می‌رود. کتابی نوشته است به نام «خزائن». یک دروه فقه است، چاپ هم شده است. او معاصر با صاحب جواهر است. به صاحب جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت «جواهر». گفت از این جواهر شما در خزائن ما بسیار است. اما به همان نشانی که جواهر تا به حال شاید ده چاپ شده است و هیچ فقیهی نیست که از این کتاب استفاده نکند و خودش را نیازمند به این کتاب نبیند، و کتاب خزائن یک دوره که چاپ شد دیگر احدی به سراغش نرفت و قیمتش با اینکه کتاب هزار صفحه‌ای است شاید همان قیمت کاغذش بیشتر نیست، [این سخن او واقعیت ندارد.] به هر حال این مرد با اینکه مرد عالمی است، ولی اسرار الشهادة نوشته که بکلی حادثه کربلا را تحریف،

قلب، زیرورو، بی خاصیت و بی اثر کرده است. کتابش - سراسر نمی شود گفت، چون لابلای آن [سخن راست] پیدا می شود؛ انبار گاه هم چند تا گندم در آن پیدا می شود - [مملو از] دروغ است. حالا به خاطر اینکه او یک عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام حسین بوده است، دیگر ما درباره اش سکوت کنیم؟ حاجی نوری نباید درباره **اسرار الشهادة** او اظهار نظر کند، نباید مدرک **اسرار الشهادة** را بگوید که یک کتاب بی سروتهی بود، نه اول داشت و نه آخر، فقط در حاشیه اش نوشته بودند تألیف فلان عالم جبل عاملی، رفتیم گشتیم آن عالم اصلاً چنین کتابی نداشت، متن کتاب را هم نگاه کردیم پر از دروغ بود، ولی این مرد عالم خیال کرد این کتاب یک کتاب درستی است، برداشت همه آن را در کتاب خودش نقل کرد؟!

این جرح است. پس باید جرح بشود. این وظیفه عالم است.

حال بخش دیگری داریم که وظیفه مردم عوام است که متأسفانه چون این بخش اقلای بیست دقیقه وقت ما را خواهد گرفت و من بنا ندارم که یک ساعت بیشتر مزاحم بشوم دیگر می ماند. از جلسه آینده شاید درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کنیم، یعنی در ماوراء قضیه عاشورا در قضایای دیگر، شاید هم موضوع دیگری. اگر از جلسه آینده درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کردم، تتمه این بحث را ان شاء الله در آنجا عرض خواهیم کرد.

از خداوند تبارک و تعالی توفیق می خواهیم که دل های همه را به حق و حقیقت رهبری بفرماید، گناهایی که از طریق تحریف یا غیر تحریف مرتکب شده ایم بر ما ببخشد، به ما توفیق بدهد که این وظیفه و رسالتی را که در این زمینه داریم به خوبی انجام بدهیم.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما!

خدایا مرضای مسلمین، مریضهای منظور لباس عاقبت بیوشان! اموات همه ما را ببخش و بیمار ما را!

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات



# فصل سوم



## بایست قیام حسینی



## ماهیت قیام حسینی

---

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین علیه السلام این است که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضتها هم مانند پدیده‌های طبیعی ماهیتهای مختلف دارند. اشیاء و پدیده‌های طبیعی، از معدنیها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضتها و قیامهای اجتماعی هم اینچنین اند.

یک شیء را اگر بخواهیم بشناسیم؛ یا به علل فاعلی آن می‌شناسیم یا به علل غائی آن - که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند - یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن، و یا به علت صوری آن یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است. اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم و ماهیتش را به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم، ماهیت این نهضت را نمی‌شناسیم (شناخت علل فاعلی). بعد باید علل غائی آن را بشناسیم؛ یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اولاً هدف دارد یا هدف ندارد، و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهایی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

## آیا قیام حسینی از نوع یک انفجار بود؟

یکی از مسائلی که در مورد نهضت امام حسین علیه السلام مطرح است، این است که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگی حرارت بدهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار بشود، منافذ هم بسته باشد، بالأخره منفجر خواهد شد؛ و نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می شود که انسان در شرایطی قرار می گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می شود یا به علل گذشته، یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) که در حالی که هرگز نمی خواهد فلان حرف را بزند، ولی یکمرتبه می بینید ناراحت و عصبانی می شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی خواهد بیرون بیاید، بیرون می آید. این را می گویند انفجار. بسیاری از قیامها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می گویند تضادها را تشدید کنید، ناراحتیها را زیاد کنید، شکافها را هر چه می توانید عمیقتر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای اینکه جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری، یک ذره معتقد نیست. اسلام، انقلابش هم انقلاب صددردصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

آیا جریان امام حسین علیه السلام یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیادی که از زمان معاویه و بلکه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره یزید که رسید، دیگر اصلاً حوصله امام حسین سرآمد و گفت هر چه بادا باد، هرچه می خواهد بشود؟! العیاذ بالله. گفته های خود امام حسین که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه از بعد از مرگ معاویه شروع می شود، نامه هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانیهایی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه پیغمبر را جمع کرد - و حدیثش در تحف العقول هست و خیلی مفصل است و خطابه بسیار غزایی است - نشان می دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده؛ انقلاب است اما نه انفجار، انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار. از جمله خصوصیات امام حسین این است که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه

نمی‌دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می‌خواهد اصحابش را به بهانه‌ای مرخص کند؟ دائماً به آنها می‌گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می‌کند: من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل‌بیتی از اهل‌بیت خودم فاضلتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه‌تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می‌کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل‌بیت من در این صحرا کسی را نمی‌شناسند، منطقه را بلد نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل‌بیت من خارج شود و برود. من اینجا خودم هستم تنها.

چرا؟ رهبری که می‌خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی‌زند؛ همواره از تکلیف شرعی می‌گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می‌خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند. خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی‌شود. دوست هم شما را مجبور نمی‌کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم. اگر فکر می‌کنید که مسأله بیعت برای شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بیعت را هم برداشتم. یعنی فقط انتخاب و آزادی. باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می‌دهد و الا طارق بن زیاد در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتیهای خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن راه هر چه هست آتش بزنند و کشتیها را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت: ایها الناس! دشمن روبروی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی‌ای دیگر وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهید تنبلی کنید - جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در چنگ دشمن است. راهی جز این ندارید.

یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطرهٔ خورش نجنجد، چه بکند؟

اما امام حسین با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زیاد عمل کرد، نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می‌برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می‌کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد. شما که به هر حال کشته می‌شوید؛ حالا که کشته می‌شوید، بیایید با من کشته شوید. آن‌گونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار این جور عمل می‌کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت، نه دوست تو را اجبار کرده است و نه دشمن، هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن؛ در نهایت آزادی. پس انقلاب امام حسین، در درجهٔ اول باید بدانیم که انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیهٔ خودش و هم از ناحیهٔ اهل بیت و یارانش؛ انفجار نیست.

### نهضت چندماهیتی

انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چندماهیتی باشد نه تک‌ماهیتی. یکی از تفاوت‌هایی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست این است که پدیدهٔ طبیعی باید تک‌ماهیتی باشد، نمی‌تواند چندماهیتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چندماهیتی باشند. خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چندماهیتی باشد. اینکه سارتر و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد؛ می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این، داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیدهٔ اجتماعی می‌تواند چندماهیتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین از آن پدیده‌های چندماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلاً یک

نهیست می تواند ماهیت عکس‌العملی داشته باشد یعنی صرفاً عکس‌العمل باشد، و می تواند ماهیت آغازگری داشته باشد. اگر یک نهیست ماهیت عکس‌العملی داشته باشد، می تواند یک عکس‌العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می تواند یک عکس‌العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه اینها در نهیست امام حسین وجود دارد. این است که این نهیست یک نهیست چندماهیتی شده است، چطور؟

### عامل تقاضای بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است. امام حسین در مدینه است. معاویه قبل از مردنش - که می خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم کند - می آید در مدینه، می خواهد از امام بیعت بگیرد. آنجا موفق نمی شود. بعد از مردنش یزید می خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه گذاری کرده است که خلیفه پیشین خلیفه بعدی را تعیین کند، نه اینکه خلیفه پیشین برود بعد هم جانشین او را تعیین کنند یا اگر شیعه بودند به نسی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل کنند؛ نه، یک امری که نه شیعه می گوید و نه سنی: خلیفه ای دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد المسلمین تعیین کند. بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست؛ امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله معاویه می خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین بیعت می خواهند، یعنی از ناحیه آنها یک تقاضا ابراز شده است؛ امام حسین عکس‌العمل نشان می دهد، عکس‌العمل منفی. بیعت می خواهید؟ نمی کنم. در اینجا عمل امام حسین عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ این است که هر انسانی در جامعه خودش مواجه می شود با تقاضاهایی که به شکل‌های مختلف: به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارباب، از او می شود و باید در مقابل آنها بگوید نه، یعنی تقوا. آنها می گویند: بیعت، امام حسین می گوید: نه. تهدید می کنند، می گوید: حاضر کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت کنم.

تا اینجا این نهیست ماهیت عکس‌العملی، آنها هم عکس‌العمل منفی در مقابل یک

تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی «لَا إِلَهَ» است؛ در مقابل تقاضای نامشروع، «نه» گفتن است (تقوا).

### عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر ماهیت عکس‌العملی است ولی عکس‌العمل مثبت نه منفی.

معاویه از دنیا می‌رود. مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لاقل پنج سال علی عَلِيٌّ در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی بکلی از میان نرفته است<sup>۱</sup>، تا معاویه می‌میرد، به خود می‌آیند، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی داریم، امام بر حق ما حسین بن علی است، ما الآن باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لاقل قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه این است که فصل بهار است. بعضی این جور خیال می‌کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا! الآن اینجا فصل میوه است، بیایید اینجا مثلاً شکم میوه‌ای بخورید! نه، این مثل است؛ می‌خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

کوفه اصلاً اردوگاه بوده است. از اول هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد؛ قبلاً «حیره» بود. این شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و در واقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود. مردم این شهر از

۱. البته خیلی تصفیه شده‌اند. بسیاری از سران بزرگان و مردان این مردم: حُجْر بن عَدی‌ها، عَمْرُوبن حَمِيقْ خَزَاعی‌ها، رُشَید هَجْری‌ها و میثم تَمَارها را از میان برده‌اند برای اینکه شهر را از اندیشه و فکر علی، از احساسات به نفع علی خالی کنند. ولی هنوز اثر این تعلیمات هست.



امام حسین دعوت می‌کنند. نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج‌هزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند.

اینجا عکس‌العمل امام چه باید باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عکس‌العمل، مثبت و ماهیت عملش ماهیت تعاون است؛ یعنی مسلمانانی قیام کرده‌اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس‌العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود. از نظر بیعت، امام حسین فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگه‌دارد و نیالاید. و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن‌عبّاس را عمل می‌کرد و می‌رفت در کوهستانهای یمن زندگی می‌کرد که لشکریان یزید به او دست نمی‌یافتند، از عهده وظیفه اولش برآمده بود؛ چون بیعت می‌خواستند، نمی‌خواست بیعت کند؛ آنها می‌گفتند: بیعت کن، می‌گفت: نه. از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستانهای یمن که ابن‌عبّاس و دیگران پیشنهاد می‌کردند، وظیفه‌اش را انجام داده بود. اما اینجا مسأله مسأله دعوت است، یک وظیفه جدید است؛ مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضا داده‌اند. اینجا اتمام حجت است.

امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست‌عنصر و مرعوب‌شده‌ای می‌داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی‌کرد، همین ما که امروز اینجا نشسته‌ایم می‌گفتیم: چرا امام حسین جواب مثبت نداد؟

ابوسلمه خلال که به او می‌گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی‌العبّاس، وقتی که میان‌ه‌اش با خلیفه عبّاسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو نامه نوشت: یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می‌کردیم، از این ساعت می‌خواهیم برای شما کار کنیم؛ بیاید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می‌بریم. اولاً وقتی برای دو نفر نامه می‌نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از

اینکه رابطه‌اش با خلیفهٔ عباسی بهم خورده، چنین نامه‌ای نوشته است. وقتی نامه به امام جعفر صادق علیه السلام رسید امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را مقابل آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید: جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند. و هنوز می‌بینیم خیلی افراد سؤال می‌کنند که چرا امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خلال جواب مثبت نداد و جواب منفی داد؟ در صورتی که ابوسلمه خلال اولاً یک نفر بود، ثانیاً خلوص نیت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفهٔ عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامهٔ مردم کوفه به مدینه و مکه (و بخصوص مکه) نزد امام حسین رفته بود و ایشان جواب مثبت نمی‌داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود، ریشهٔ یزید و یزیدیها کنده شده بود و از بین رفته بود؛ کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه‌ای که پنج سال علی علیه السلام در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمهایی که علی بزرگ کرده و بیوههایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد. این است که اینجا تکلیف این‌گونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم.

از این نظر وظیفهٔ امام حسین چیست؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من برمی‌گردم، می‌روم سر جای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند؛ یعنی از نظر این عامل که یک عکس‌العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفهٔ امام حسین، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت‌کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت.

### کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل، کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقلاً زماناً چنین بود، یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت

مردم کوفه رسید؟ یا قضیه برعکس بود: اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین دید حال که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد؟ بدیهی است مردی که برای کاری به این بزرگی کاندیدا می‌شود، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد؛ بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از ایندو کدام است؟ به حسب تاریخ مسلماً اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین تقاضای بیعت شد؛ بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، به مدینه آمد و می‌خواست با هر لیم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر بار نرفتند.

مسأله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد. خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر - که به وسیله یک پیک سبک‌سیر و تندرو فرستاد و آن پیک در ظرف چند روز با آن شترهای جَمَّاز، خودش را به مدینه رساند - نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: «خَذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذاً شَدِيداً» از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر، به شدت، هرطور که هست بیعت بگیر. شاید هنوز کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است.

بعلاوه تاریخ این طور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کردند، امام حسین امتناع کرد، حاضر نشد، دو سه روز به همین منوال گذشت، دائماً می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت مدینه را رها کرد. در بیست و هفتم رجب، امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین رسید؛ یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسأله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد، و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت کند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفیهها جواب مساعده داده بود! خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفیهها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی‌کنم ولو در همه روی زمین مأوی و ملجأی برای من باقی نماند؛ یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد،

باز هم بیعت نمی‌کنم.

### عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم - که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می‌کند - عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد. از این نظر، مسأله این نبود که چون از من بیعت می‌خواهند و من نمی‌پذیرم، قیام می‌کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند، من به حکم و وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم؛ و نیز مسأله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند قیام می‌کنم (هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت کنند؛ روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست)، بلکه مسأله این بود که دنیای اسلام را منکرات فراگرفته است؛ من به حکم و وظیفهٔ دینی، به حکم مسؤلیت شرعی و الهی خود قیام می‌کنم.

در عامل اول، امام حسین مدافع است. به او می‌گویند: بیعت کن، می‌گوید: نمی‌کنم؛ از خودش دفاع می‌کند. در عامل دوم، امام حسین متعاون است. او را به همکاری دعوت کرده‌اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین مهاجم است. در اینجا او به حکومت وقت هجوم کرده است. به حسب این عامل، امام حسین یک مرد انقلابی است، یک ثائر است، می‌خواهد انقلاب کند.

### وظیفهٔ امام از نظر هر یک از این عوامل

هر یک از این عوامل، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین ایجاد می‌کرد. (اینکه می‌گوییم این نهضت چندماهیتی است، برای این است.) از نظر عامل بیعت، امام حسین وظیفه‌ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می‌کرد و در دامنهٔ کوهها می‌رفت، به این وظیفه‌اش عمل کرده بود. از نظر انجام این وظیفه، امام حسین تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته‌اند، من نمی‌کنم؛ خواسته‌اند دامن شرافت مرا آلوده کنند، من نمی‌کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه‌اش این است که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است.

یکی از آقایان سؤال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ، به چه شکل

می‌شود؟ پس مسأله امامت چه می‌شود؟ نه، مسأله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد، اتمام حجّت درباره‌اش معنی نداشته باشد. علی علیه السلام در خطبه شفشقیّه می‌فرماید:

لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ  
لَا يُقَارَّوْا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبِ مَظْلُومٍ لَأَلْفَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ  
أَخْرَهَا بِكَأْسِ أَوْهَا<sup>۱</sup>.

راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجّت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پر سیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام کنند، خلافت را قبول نمی‌کردم. من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤولیتها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین هم این جور است. اصلاً امام که امام است، الگو و پیشواست. ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد. وقتی مسأله به دست گرفتن زمام حکومت، از ناحیه آنها منتفی می‌شود، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد. ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است. عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان سعودی رسیدند. بعد که با حرّین یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم.

کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه‌ای نداشت. و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست‌عنصر می‌گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی‌خواهید، برمی‌گردم. شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی‌گردم. آیا این یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم؟ ابدأً، آن، عامل و مسأله دیگری است، چنانکه خودش گفت: اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک تائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

### اشتباه نویسنده «شهید جاوید»

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب **شهید جاوید** در اینجا کرده است، به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی این است. البته اینها اجتهاد و استنباط است. خوب، یکی کسی استنباط می‌کند، اشتباه می‌کند. اشتباه کرده است. غیر از این، من چیزی نمی‌خواهم بگویم. یک اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عاملها اتفاقاً کوچکترین آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم کوفه است و الا اگر عامل اساسی این می‌بود، آن وقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می‌بایست دست از آن حرفهای دیگرش هم برمی‌داشت و می‌گفت بسیار خوب، حالا که این طور شد، پس ما بیعت می‌کنیم، دیگر دم از امر به معروف و نهی از منکر هم نمی‌زنیم. اتفاقاً قضیه برعکس است. داغترین خطبه‌های امام حسین، شورانگیزترین و پرهیجان‌ترین سخنان امام حسین، بعد از شکست کوفه است.

اینجاست که نشان می‌دهد امام حسین تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه دارد و اوست که به این دولت و حکومت فاسد هجوم آورده است. از نظر این عامل، امام حسین مهاجم به حکومت فاسد وقت است، تائر و انقلابی است. بین راه دارد می‌آید، چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند، می‌ایستد

تا با آنها صحبت کند. آنها می فهمند که امام حسین است، راهشان را کج می کنند. امام هم می فهمد که آنها دلشان نمی خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می دهد. یکی از اصحابش که پشت سر می آمد، آندو را دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: واللّه ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین بدهیم. آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود شد. گفت: من خبری دارم، هر طور که اجازه می فرمایید بگویم. اگر اجازه می فرمایید اینجا عرض کنم، اینجا عرض می کنم. اگر نه، می خواهید من به طور خصوصی عرض کنم، به طور خصوصی عرض می کنم. فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم یکرنگ هستیم. قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم، گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنید، اول اشک از چشمانش جاری شد. حالا ببینید چه آیه ای را می خواند: «مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ حُبَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»<sup>۱</sup> (اصلاً در قرآن آیه ای مناسبتر برای چنین موقعی پیدا نمی کنید.) بعضی از مؤمنین به پیمانی که با خدای خویش بستند وفا کردند. از اینهایی که وفا کننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفتند شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می کشند تا نوبت آنها بشود. یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما که فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این، یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می کرد که عجلتاً از مکه به طرف کوفه بیاییم. ما وظیفه بزرگتر و سنگین تری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد؛ آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم.

### منطق امام حسین منطق شهید بود

از نظر اینکه امام مهاجم و تائر و انقلابی بود، منطقی با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق می کند. منطق مدافع، منطق آدمی است که یک شیء گرانبها دارد، دزد

می‌خواهد آن را از او بگیرد. بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می‌زند. ولی به این مسائل فکر نمی‌کند؛ آن را محکم گرفته، در می‌رود که دزد از او نگیرد. کاری ندارد که حالا زورش کمتر است یا بیشتر. حساب این است که می‌خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی یک آدم مهاجم نمی‌خواهد فقط خودش را حفظ کند، می‌خواهد او را از بین ببرد ولو به قیمت شهادتش باشد. منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطقهاست.

منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعهٔ خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی‌خواهد بنویسد. خلیلهای در دنیا حرف و پیام داشتند. در حفریاتی که دائماً در اطراف و اکناف عالم می‌کنند، می‌بینند از فلان پادشاه یا رئیس‌جمهور سنگ‌نوشته‌ای در می‌آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلان کس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش و نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می‌نویسند که محو نمی‌شود. ولی در عین حال روی همان سنگها می‌ماند، مردم فراموش می‌کنند، زیر خاکها دفن می‌شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می‌آید، تازه در موزه‌ها می‌ماند.

امام حسین پیام خونین خودش را روی صفحهٔ لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توأم با خون و رنگ قرمز بود، در دلها حک شد. امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می‌بینید که پیام امام حسین را می‌دانند: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»<sup>۱</sup> آنجا که انسان می‌خواهد زندگی کند ننگین، آنجا که می‌خواهد زندگی کند با ظالم و ستمگر، آنجا که می‌خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن و زیر بار ذلتهای رفتن باشد، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین که مهاجم است و منطقش منطق شهید، آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می‌کرد نه کاغذی بود نه قلمی، همین صفحهٔ لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحهٔ لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فوراً منتقل شد روی



صفحه دلها؛ روی صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست.

هر سال که محرم می آید می بینیم امام حسین از نو طلوع می کند، از نو زنده می شود، باز می گوید: «حُطَّ الْمُوتُ عَلٰی وُلْدِ اَدَمَ مَحَطَّ الْقَلَادَةِ عَلٰی جَبَدِ الْفِتَاةِ، وَ مَا اَوْهَنٰی اِلٰی اَسْلَافِ اِسْتِیَاقَ یَعْقُوبَ اِلٰی یُوسُفَ»<sup>۱</sup>، باز می بینیم پیام امام حسین است: «اَلَا وَاِنَّ الدَّعٰی اِبْنَ الدَّعٰی قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اَثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ، وَ هَمَّاتٍ مِّنَّا الدَّلَّةُ، یَا اَبِي اللّٰهِ ذٰلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ»<sup>۲</sup>. در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزه‌های دردست دارد، در حالی که همه اصحابش کشته شده‌اند و تنها خودش است، فریاد می‌کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام داده است که حسین مخیر است میان یکی از دو کار: یا شمشیر یا ذلت. حسین و تحمل ذلت؟! «هَمَّاتٍ مِّنَّا الدَّلَّةُ» ما کجا و ذلت کجا؟ خدای ما برای ما نمی‌پسندد (این پیام شهید است) خدای من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ پیامبر من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ مؤمنین جهان، نهادها و ذاتهای پاک (تا روز قیامت، مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مؤمنینی که بعدها می‌آیند، هیچ‌کدامشان نمی‌پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد. من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن علی بزرگ شده‌ام، من در دامن زهرا بزرگ شده‌ام، من از پستان زهرا شیر خورده‌ام؛ ما تن به ذلت بدهیم؟! روزی که از مدینه حرکت کرد مهاجم بود. در آن وصیتنامه‌ای که به برادرش محمد بن حنفیه می‌نویسد، می‌گوید: «اِنِّیْ لَمْ اُخْرِجْ اَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا، اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْاِصْلَاحِ فِیْ اُمَّةٍ جَدِّی، اُرِیدُ اَنْ اَمُرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَیْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسِیرَ بَسِیرَةٍ جَدِّی وَ اَبِی»<sup>۳</sup> مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاه‌طلب، مقام‌طلب، اخلاک‌گر، مفسد و ظالم نیستم؛ من چنین هدفهایی ندارم. قیام من قیام اصلاح‌طلبی است. قیام و خروج کردم برای اینکه می‌خواهم امت جدّ خودم را اصلاح کنم. من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم. در نامه به محمد حنفیه نه نامی از بیعت خواستن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصلاً هنوز مسأله مردم کوفه مطرح نبود.

۱. مقتل خوارزمی، ج ۲ / ص ۵.

۲. اللهوف، ص ۴۱.

۳. مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شهید، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب، امام حسین کارهایی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست، چطور؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع می بود، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می کند (به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را برمی دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب کنند، بعد که آنها انتخاب می کنند باید به آنها اجازه ماندن ندهد و بگوید شرعاً جایز نیست که شما اینجا کشته شوید، اینها مرا می خواهند بکشند، از من بیعت می خواهند، من وظیفه ام این است که بیعت نکنم، کشته هم شدم شدم، شما را که نمی خواهند بکشند، شما چرا اینجا می مانید؟ شرعاً جایز نیست، بروید.

نه، این طور نیست. در منطق تائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند بهتر است، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می کنند، به آنها دعا می کند که خدا به همه شما خیر بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد، خدا... چرا در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی را می فرستد که برو در میان بنی اسد، اگر می شود چند نفر را برایمان بیاور؟ مگر بنی اسد همه شان چقدر بودند؟ حالا گریم حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می توانستند داشته باشند؟ آیا می توانستند اوضاع را منقلب کنند؟ ابداً. امام حسین می خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنهٔ این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین کوشش می کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدهد. چه مناظری، چه صحنه هایی در کربلا به وجود آمد که واقعاً عجیب و حیرت انگیز است!

### ارزش هر یک از این عوامل

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه (یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت تعاونی به این نهضت می داد، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می داد، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت

می‌داد) ارزش کدامیک بیشتر از دیگری است. البته ارزشهای این عاملها در یک درجه نیست. هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می‌دهد. عامل دعوت مردم کوفه - که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، و او بدون یک ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است - بسیار ارزش دارد ولی از این بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی علیه السلام و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد. بنابراین عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می‌دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می‌دهد، یک فی الجمله‌ای به عرض شما می‌رسانم:

خیلی چیزها، اعم از معنویات و امور مادی، برای انسان ارزش و افتخار است، زینت و زیور است. بدون شک علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص پستها و مقامهای خدایی، برای انسان افتخار و ارزش است، به انسان ارزش می‌دهد. حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست، به انسان ارزش می‌دهد مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی. این لباس علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت درست است؛ اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالباً افرادی آن را پوشیده‌اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته‌اند، قهراً برای هر کسی که بپوشد افتخار است. منی هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی‌شناسید، در یک جلسه وقتی با من روبرو می‌شوید، همین لباس را که به تن من می‌بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می‌کنید. پس این لباس افتخار است برای کسی که آن را می‌پوشد. لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می‌پوشد، به این لباس افتخار می‌کند. برای یک زن، زیورآلات زینت است.

در نهضتها هم بسیاری از عاملها ارزش دهنده به یک نهضت است. نهضتها خیلی باهم فرق می‌کنند. اگر روح عصبیت و به اصطلاح خاکپرستی در آن باشد، یک

ارزش به نهضت می‌دهد، و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد ارزش دیگری به آن می‌دهد. هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد یک وضعی پیدا می‌کند که به این ارزش، ارزش می‌دهد. همچنان که آن ارزش، او را صاحب ارزش می‌کند، او هم شأن این ارزش را بالا می‌برد؛ چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می‌پوشد، واقعاً این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده‌اند و روحانیون حقیقی هم او را قبول دارند؛ ولی یکی کسی کارش را در انجام وظایف روحانیت، در علم و تقوا و عمل، به جایی می‌رساند که او افتخار این لباس می‌شود؛ می‌گوییم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می‌توانیم مثالهای تاریخی ذکر کنیم. اگر یک عده بگویند: آقا! این عبا و عمامه چیست، ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: بوعلی سینا هم - که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می‌کنند؛ عرب می‌گوید از من است چون کتابهایش به زبان عربی است، ایرانی می‌گوید از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده، روسها می‌گویند مال ماست برای اینکه بلخ فعلاً مال ماست، هر گروهی می‌گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می‌کنند - همین لباس مرا داشته است. ابوریحان بیرونی هم همین‌طور. پس بوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده‌اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته‌اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده‌اند به لباس روحانیت. همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه: برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که یک استاد اینقدر شأنش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات، بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد. برای یک زن، زیور زینت است ولی در مورد زنی ممکن است اصلاً بگویند این، چهره‌ای است که او زینت می‌دهد به زیورها.

جمله‌ای دارد صعصعه بن صوحان عبدی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمؤمنین است، از آن تربیت شده‌های حسابی علی؛ مرد خطیب سخنوری هم هست. جاحظ - که از ادبای درجه اول عرب است - می‌گوید: «صعصعه مرد خطیبی بود، و بهترین دلیل بر خطیب بودن او این است که علی بن ابیطالب گاهی به وی می‌گفت: بلند شو چند کلمه

سخنرانی کن». صعصعه همان کسی است که روی قبر علی علیه السلام آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است. این شخص یک تبریک خلافت به امیرالمؤمنین گفته در سه چهار جمله که بسیار جالب است. وقتی که امیرالمؤمنین خلیفه شد، افراد می آمدند برای تبریک گفتن؛ یک تبریکی هم جناب صعصعه گفته است. ایستاد و خطاب به امیرالمؤمنین گفت: «زَيْنَتَ الْخِلَافَةِ وَمَا زَانَتْكَ، وَرَفَعَتْهَا وَمَا رَفَعَتْكَ، وَهِيَ إِلَيْكَ أَحْوَجُ مِنْكَ إِلَيْهَا»<sup>۱</sup>. این سه چهار جمله ارزش ده ورق مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت بخشیدی؛ خلافت، تو را بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالا بردی؛ علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت؛ یعنی علی! من به خلافت تبریک می گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی گویم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می گویم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. از این بهتر نمی شود گفت.

### امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

عصر امر به معروف و نهی از منکر به نهضت حسینی ارزش داد، اما حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر، نهضت حسینی را بالا برد ولی حسین علیه السلام این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت؛ یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد. خلیفها می گویند امر به معروف و نهی از منکر می کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: «أُرِيدُ أَنْ أُمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِرَةِ جَدِّي وَ أُمِّي».

خود اسلام هم همین طور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخرالاسلام اند، عزالدین اند، شرف الدین اند، شرف الاسلام اند. این القاب را ما به تعارف، خیلی به افراد می دهیم اما همه کس که این جور نیست. درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند دروغ محض است، که من بگویم فخرالاسلامم، وجود من افتخاری است برای اسلام. من کی هستم؟!

## ماجرای دانشگاه شیراز

یادم هست در حدود هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من برای سخنرانی دعوت کرده بودند (انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند. یکی از استادهاى آنجا - که قبلاً طلبه بود و بعد رفت آمریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد و واقعاً مرد فاضلی هم هست - مأمور شده بود که مرا معرفی کند. آمد پشت تریبون ایستاد (جلسه هم مثل همین جلسه خیلی پرجمعیت و باعظمت بود) یک مقدار معرفی کرد: من فلانی را می‌شناسم، حوزهٔ قم چنین، حوزهٔ قم چنان و ... بعد در آخر سخنانش این جمله را گفت: «من این جمله را با کمال جرأت می‌گویم؛ اگر برای دیگران لباس روحانیت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیت است». از این حرف آتش گرفتم. ایستاده سخنرانی می‌کردم، عبایم را هم قبلاً تا می‌کردم و روی تریبون می‌گذاشتم. مقداری حرف زدم، رو کردم به آن شخص، گفتم: آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟! تو اصلاً می‌فهمی چه داری می‌گویی؟! من چه کسی هستم که تو می‌گویی فلانی افتخار این لباس است؟ با اینکه من آن وقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذو حیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام عمرم یک افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباس است. من کی ام که افتخار باشم؟! این تعارفهای پوچ چیست که به همدیگر می‌کنیم؟! ابوذر غفاری را باید گفت افتخار اسلام است؛ این اسلام است که ابوذر پرورش داده است. عمّار یاسر افتخار اسلام است؛ اسلام است که عمّار یاسر پرورش داده است. بوعلی سینا افتخار اسلام است؛ اسلام است که نبوغ بوعلی سینا را شکفت. خواجه نصیرالدین افتخار اسلام است، صدرالمتألّهین شیرازی افتخار اسلام است، شیخ مرتضی انصاری افتخار اسلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است. اسلام، افتخار البته دارد؛ یعنی فرزندان تربیت کرده که دنیا روی آنها حساب می‌کند و باید هم حساب کند، چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش مؤثر دارند. دنیا نمی‌تواند قسمتی از کرهٔ ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کرهٔ ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کرهٔ ماه دخیل است. او را می‌شود گفت افتخار اسلام. ماها کی هستیم؟! ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد، اسلام اگر بپذیرد که به صورت مدالی بر سینهٔ ما باشد، ما خیلی هم ممنون هستیم. ما شدیم مدالی به سینهٔ اسلام؟! ماها ننگ

عالم اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارفها را کنار بگذاریم؛ آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی بحق می‌شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار داد؛ آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می‌گویم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می‌دهد، از خودم نمی‌گویم، عین تعبیر آیه قرآن است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ». ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا انسان حیرت می‌کند از این تعبیرهای قرآن: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» شما چنین بوده‌اید («بوده‌اید» در قرآن در این‌گونه موارد یعنی «هستید»)، شما با ارزش‌ترین ملت‌ها و امت‌هایی هستید که برای مردم به وجود آمده‌اند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می‌دهد، که اگر آن را داشته باشید با ارزش‌ترین امت‌ها هستید؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اگر امر به معروف و نهی از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می‌دهد. شما به این دلیل با ارزش‌ترین امت‌ها هستید که این اصل را دارید (که در صدر اول هم چنین بوده است)؛ این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی‌ارزش می‌شویم؟ بله همین‌طور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی ما امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی‌دهیم بلکه ارزشش را پایین می‌آوریم. الآن در ذهن عامه مردم، به چه می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر؟ یک مسائل جزئی، نمی‌گویم مسائل نادرست (بعضی از آنها نادرست هم هست)، ولی اینها وقتی در کُلش واقع شود زیباست. مثلاً اگر امر به معروف و نهی از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشتر طلا را از دست بیرون بیاور، این در جای خودش درست است، حرف درستی است اما نه اینکه انسان هیچ منکری را نبیند جز همین یکی، جز مسأله ریش، جز مسائل مربوط به مثلاًکت و شلوار.

یکی از آقایان می‌گفت: شخصی را دیدم که درباره شخص دیگری خیلی قُر می‌زد. دیدم در حد تکفیر و تفسیق، درباره او عصبانی است. گفتم: مگر او چه کرده

که تو او را اینقدر بد می دانی (یک آدم بد ملعون جهنمی)؟ گفت: آخر او «لب برگردون پیره‌ن آدمیه» یعنی پیراهنش یقه دار است (خنده حصار). حال وقتی که نهی از منکر ما در این حد بخواهد تنزل کند، ما این اصل را پایین آورده‌ایم، حقیر و کوچک کرده‌ایم. آن امر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سعودی هستند، آبروی امر به معروف و نهی از منکر را برده‌اند؛ فقط یک شلاق به دست گرفته که کسی مثلاً [کعبه یا ضریح پیغمبر را] نبوسد. این دیگر شد نهی از منکر!

ولی حسین را ببینید! امر به معروف و نهی از منکر، کار او بود از بیخ و بن. به تمام معروفهای اسلام نظر داشت و فهرست می داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام. می گفت: اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است: «فَلَعَفَرَى مَا الْأَمَامُ إِلَّا الْأَعْمَلُ بِالْكِتَابِ، الْأَقَامُ بِالْقِسْطِ وَ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ»<sup>۱</sup> امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را بپا دارد و به دین خدا متدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به مرگ در راه امر به معروف و نهی از منکر زینت بخشید، به این مرگ شکوه و جلال داد. از روز اولی که می خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی گفت زیبا، مرگ در راه حق و حقیقت را زیبا می دانست: «حُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَوُلْدِ أَدَمَ حَطَّ الْقَلَادَةَ عَلَى جِدِّ الْفِتَاةِ»<sup>۲</sup> چنین مرگی مانند یک گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است. صریحتر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلا می آمد می خواند، که احتمالاً از خود ایشان است و احتمالاً هم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است:

وَ إِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً      فِدَاؤُ ثَوَابِ اللَّهِ أَغْلَى وَ أَنْبَلُ

اگرچه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست اما هر چه دنیا قشنگ و زیبا باشد آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و زیباتر و عالیتر است.

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرَكِ جَمْعُهَا      فَمَا بِالْ مَرُوكِ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخُلُ

اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان خیر نرساند؟

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِمَمُوتِ أَنْشَأَتْ      فَفَقْتُلْ أَمْرِي بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ<sup>۳</sup>

۱. ارشاد مفید، ص ۲۰۴.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ / ص ۲۱۳.



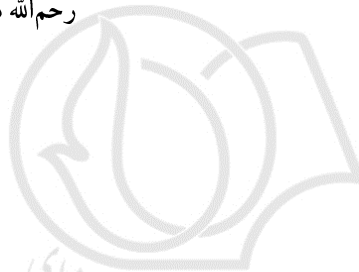
اگر این بدن‌ها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با یک بیماری و یک میکروب هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیلتر و زیباتر است.  
در همین جا دعا می‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم.

پروردگارا! سینه‌های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.

پروردگارا! توفیق انجام وظایف و مسؤولیت‌هایی را که به عهده ما گذاشته‌ای عنایت بفرما.

پروردگارا! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خود قرار بده.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات.



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

motahari.ir



# فصل چهارم

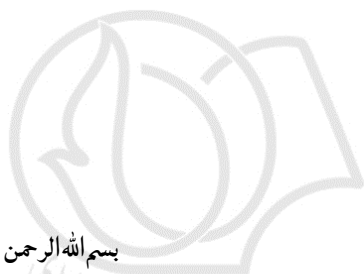


## تخلیص واقعہ عاشورا



## تحلیل واقعه عاشورا

---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على  
عبدالله ورسوله وحببيه وصفيّه، سيّدنا ونبينا ومولانا  
ابي القاسم محمّد وعلی آله الطّيبين الطّاهرين المعصومين.

حادثه عاشورا مثل بسیاری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید، شناخته نمی شوند و بلکه فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست ارزیابی کرد؛ بعد از آنکه زمان زیادی گذشت و تمام عکس العمل‌ها و جریان‌ها به یک حادثه خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه بهتر شناخته می‌شود. همچنان که شخصیتها هم همین‌طورند. شخصیت‌های بزرگ غالباً در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود آنهاست، پیدا نمی‌شود؛ بعد از مرگشان تدریجاً شخصیتشان بهتر شناخته می‌شود؛ بعد از دهها سال که از مرگشان می‌گذرد، تدریجاً شناخته می‌شوند. و معمولاً افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند، بعد از فوتشان فراموش

می‌شوند، و بسا افرادی که در زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی بعد از مرگشان تدریجاً شخصیت آنها گسترش پیدا می‌کند و بهتر شناخته می‌شوند. اگر دو نفر عالم را که در یک زمان زندگی می‌کنند در نظر بگیریم، ولو از نظر شهرت علمی یکی ده برابر دیگری بزرگ است ولی گاهی بعد در تاریخ روشن می‌شود که آن که ده برابر کوچک بوده، از آن که ده برابر بزرگ بوده بزرگتر است، که برای این امر من مثالهای زیادی دارم. از همه بهتر این است که ما به خود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مثال بزنیم، آنهم از زبان خود ایشان.

در کلمات مولا در نهج البلاغه جزء کلماتی که حضرت در فاصلهٔ ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصلهٔ حدود چهل و پنج ساعت آخر زندگی فرموده‌اند، یکی این دو جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می‌فرماید: «عَدَا تَغْرِفُونِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ سَرَائِرِي»<sup>۱</sup> فردا مرا خواهید شناخت؛ یعنی امروز مرا نشناخته‌اید، زمان من مرا شناخت، آینده مرا خواهد شناخت «وَ يُكْشَفُ لَكُمْ سَرَائِرِي» (سرائر یعنی سریره‌ها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی‌تواند آنها را ببیند، مثل گنجی که در زیر زمین باشد) مخفیات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد، و همین‌طور هم شد. علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر از زمان خودش شناختند. علی را در زمان خودش چه کسی شناخت؟ یک عدهٔ بسیار معدود. شاید تعداد آنهایی که علی را در زمان خودش واقعاً می‌شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را در حجة الوداع فرمودند (ببینید چه کلمات بزرگی!): «نَضَّرَ نَضْرًا اللهُ عَيْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَاعَاهَا وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا، فَرُبَّ حَامِلٍ فِيهِ غَيْرُ فَتِيهِ، وَ رَبُّ حَامِلٍ فِيهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ»<sup>۲</sup> خدا خرم کند چهرهٔ آن کس را (خدا یار آن کس باد) که سخن مرا بشنود و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیده‌اند، به آنهایی که در زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می‌آیند، برساند. یعنی حرفهای مرا که می‌شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید «فَرُبَّ حَامِلٍ فِيهِ غَيْرُ فَتِيهِ» بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقت‌اند

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۹. [این جمله در نهج البلاغه به این صورت آمده: «عَدَا تَرَوْنَ آيَامِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي».]

۲. امالی مفید، مجلس ۲۳، ص ۱۸۶.

در صورتی که خودشان اهل آن حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی آن حقیقت را درک نمی‌کنند، «وَرُبَّ حَامِلٍ فَنِهٍ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را حمل می‌کنند، حفظ می‌کنند، بعد منتقل می‌کنند به کسانی که از خودشان داناترند. معنای جمله این است که شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلاً عمق حرف مرا درک نمی‌کنید ولی آن دیگری که می‌شنود، می‌فهمد؛ شما فقط ناقلی هستید، نقل می‌کنید. و باز بسا هست که شما چیزی می‌فهمید ولی آن کسی که بعد، شما برای او نقل می‌کنید بهتر از شما می‌فهمد. مقصود این است که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می‌فهمند.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود آینده مرا بهتر خواهد شناخت. پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم فرمود در آینده معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. این است معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک نمی‌شود؛ باید زمان بگذرد، بعدها آیندگان تدریجاً ارزش یک شخص، ارزش کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می‌کنند.

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. حضرت می‌فرماید: «عَدَا تُعْرَفُونِي» فردا مرا خواهید شناخت (این را روزی می‌گوید که دارد از دنیا می‌رود)، بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می‌گوید: «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم کند، بلکه مقصود کسی است که پیامی دارد، مثل خود اقبال که شاعری است که فکری دارد، اندیشه‌ای دارد، پیامی دارد، یا مولوی و حافظ که شعری هستند که اندیشه و پیامی دارند؛ گو اینکه پیام بعضی از اینها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم درست درک نمی‌کنند، مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می‌نویسند، هزار جو چرند می‌نویسند الا آن پیامی که خود حافظ دارد. «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». بسیاری از اندیشمندان تولدشان بعد از مرگشان است؛ یعنی این‌گونه اشخاص در زمان خودشان هنوز تولد پیدا نکرده‌اند.

جبران خلیل جبران یک نویسنده درجه اول عرب‌زبان است و از عربهای مسیحی است که تولدش در لبنان بوده ولی پرورش و بزرگ شدن و فرهنگش بیشتر در آمریکا بوده است. او عربی‌نویس و انگلیسی‌نویس و همچنین نقاش است و

مخصوصاً در عربی، از آن شیرین قلم‌های درجهٔ اول است. با اینکه مسیحی است، از شیفتگان علی بن ابیطالب علیه السلام است. (در میان عربهای مسیحی، شیفتهٔ علی ما زیاد داریم. یکی از آنها میکائیل نعیمه است. یکی دیگر جُرج جُرداق است که در چند سال پیش کتابی نوشت به نام «علی بن ابیطالب، صوت العدالة الانسانیة» که اول در یک جلد بود، بعد خودش آن را تفصیل داد و در پنج شش جلد چاپ شد و از بهترین کتابهایی است که راجع به حضرت امیر علیه السلام نوشته شده است). جبران خلیل می‌گوید: من نمی‌دانم چه رازی است که افرادی پیش از زمان خودشان متولد می‌شوند، و علی از کسانی است که پیش از زمان خودش متولد شده است. می‌خواهد بگوید علی برای زمان خودش خیلی زیاد بود. آن زمان، زمان علی نبود. ولی حقیقت بهتر، همان است که خود علی علیه السلام فرموده است که اصلاً این‌گونه اشخاص در هر زمانی متولد بشوند، پیش از زمان خودشان متولد شده‌اند. علی علیه السلام اگر امروز هم متولد شده بود، پیش از زمان خودش بود؛ یعنی آنقدر بزرگند که زمان خودشان، هر زمانی باشد، گنجایش این را که بتواند آنها را بشناسد و بشناساند و معرفی کند، ندارد؛ باید مدتها بگذرد، بعد از مرگشان بار دیگر بازیابی و بازشناسی شوند و به اصطلاح امروز تولد جدید پیدا کنند.

### شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

برای این موضوع عرض کردم که مثالهای زیادی هست. در میان همهٔ طبقات همین‌طور است. همین حافظ - که مثالش را ذکر کردم - آیا در زمان خودش، همین شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با اینکه به او می‌گفتند، علاقه‌ای به جمع‌آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است؛ یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر، و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق می‌کند. اینها شاعر هستند و مثلاً سی‌چهل هزار بیت شعر گفته‌اند، کارشان شاعری بوده. حافظ کارش شاعری نبوده، یک مرد عالم و مدّرس و محقق بوده است. بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرده، اهمّ آن کتابهایی را که او تدریس می‌کرده ذکر نموده است. مفسّر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می‌گفته، کارش این بوده. خودش هم در یک جا می‌گوید:



ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد  
لطائفِ جگمی با نکات قرآنی

در جای دیگر می‌گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ  
به قرآنی که اندر سینه داری

و نیز در جای دیگر می‌گوید:

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت  
یعنی نه فقط قرآن را بلد بوده و از حفظ بوده، بلکه آن را با قرائتهای هفتگانه  
می‌خوانده و از حفظ بوده است که این آیه را عاصم این جور قرائت کرده، کسانی  
این طور قرائت کرده و...

ملاصدراى شیرازی که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش  
می‌گذرد (مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الآن ۱۳۹۸ است) دارد  
شناخته می‌شود. تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلاً در حوزه‌های علمیه هم  
کتابهایش تدریس نمی‌شد. فقط یک عده شاگرد داشت. کم‌کم که حکمای بعد از او  
آمدند، به ارزش افکارش پی بردند و افکار او به تدریج افکار امثال بوعلی را عقب زد و  
پیش افتاد. دنیای مغرب‌زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می‌شود.

این، معنای این است که اشخاص خیلی بزرگ افرادی هستند که در زمان  
خودشان موجی، جنجالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست ایجاد نمی‌کنند ولی در  
زمانهای بعد تدریجاً مثل گنجی که از زیر خاک بیرون بیاید، بیرون می‌آیند و  
شناخته می‌شوند.

مثال دیگر سید جمال است. الآن در جهان لااقل هفته‌ای یک مقاله درباره  
سید جمال‌الدین اسدآبادی نوشته می‌شود. کشورهای اسلامی هم به او افتخار  
می‌کنند. ایرانیها می‌گویند سید جمال مال ماست، افغانیها می‌گویند مال ماست،  
ترکها می‌گویند مال ماست چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند،  
رفتند استخوانهای سید جمال را از ترکیه به افغانستان بردند؛ در صورتی که سید  
جمال خودش را نه به ایران می‌بست، نه به افغان، نه به ترک و نه به عرب (البته  
ظاهراً ایرانی بوده) نه به مصر می‌بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می‌کنند که  
بله، سید جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل

محمد عبده به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاً اوج گرفتن سید جمال از اینجا بود، پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر جا که می‌رفت، او را طرد می‌کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت‌باری او را تبعید کردند! مدت‌ها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جدش زین‌العابدین پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد او را از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت. حالا هر کسی افتخار می‌کند که من دربارهٔ سید جمال مقاله‌ای خواندم.

سید جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده‌ای روشنفکر دورش را گرفتند ولی بعد انگلیسی‌ها او را تبعید کردند. مدت‌ها در هند و مدت‌ها در نجف بود. اصلاً چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سید جمال، فرهنگ اسلامی است (و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالی‌اش تحصیلات عالی‌ه اسلامی است. در نجف در درس استادالفقهاء، شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوا و علم و تحقیق مرد فوق‌العاده‌ای بود، شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان را نزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملا حسینقلی همدانی خوانده است. کم‌کم آن محیط را که در آن وقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی‌کرد و استادانش به او گفتند بهتر این است که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده‌هایی که داری.

الآن که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضت‌هایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود (بعضی از قسمت‌های این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است). یعنی تخم‌هایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همهٔ آنها ثمر دادند. نهضت‌هایی که بعد در مصر شد، نهضت‌هایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران از ثمرات تلاش‌های اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او ننوشته‌اند این است که نهضت استقلال عراق - که بعد از مشروطیت روی داد - مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کرده‌اند، از دوستان سید جمال بوده‌اند.

این است که می‌گوییم مردان خیلی بزرگ هر مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی‌شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می‌شوند و ارزششان بهتر درک می‌شود.

### حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

و همچنین است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش آنچنانکه هست تشخیص داده نمی‌شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی می‌شود ولی بعد از مدتی تدریجاً ابعاد و عمق و لایه‌های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه بهتر شناخته می‌شود. حادثه عاشورا از جمله این حوادث است؛ در ردیف اینکه شخص می‌میرد، بعد از مرگش شناخته می‌شود یا اثری خلق می‌شود، بعد از سالها ارزش آن شناخته می‌شود. حادثه اجتماعی هم که رخ می‌دهد، بعدها ماهیت آن درست شناخته می‌شود و ارزش آن درک می‌گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها درست و آنچنانکه هست شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از این‌گونه حوادث است.

جمله‌ای از امام حسین علیه السلام هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده‌ام، ولی به معنی و عمق آن خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که امام به برادرشان محمد بن حنفیه می‌نویسد. محمد بن حنفیه بیمار بود به طوری که دستهایش فلج شده بود و لهذا از شرکت در جهاد معذور بود. ظاهراً وقتی که حضرت می‌خواستند از مدینه خارج شوند، وصیتنامه‌ای نوشتند و تحویل او دادند. البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه‌ای است که ما می‌گوییم، بلکه به معنای سفارش‌نامه است که وضع خودش را روشن می‌کند که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرَأَ وَلَا بَطْرَأَ وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي». اتهاماتی را که می‌دانست بعدها به او می‌زنند، رد کرد: خواهند گفت حسین دلش مقام می‌خواست، دلش نعمتهای دنیا می‌خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلاک‌گر بود، حسین یک آدم ستمگر بود، دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت هدفی نداشت، من یک مصلحم. بعد فرمود: «أُرِيدُ أَنْ

أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي»<sup>۱</sup> هدف من، یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدهم همان سیرهٔ جدّم و پدرم را. این جملهٔ دوم خیلی باید شکافته شود. این جمله در آن تاریخ، معنی و مفهوم خاصی داشته است. چرا امام حسین بعد که فرمود می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، اضافه کرد می‌خواهم سیر کنم به سیرهٔ جدّم و پدرم؟ ممکن است کسی بگوید همان گفتن امر به معروف و نهی از منکر کافی بود؛ مگر سیرهٔ جدّ و پدرش غیر از امر به معروف و نهی از منکر بود؟ جواب این است که اتفاقاً بله. ابتدا باید به یک تاریخچه اشاره کنم و بعد این مطلب را شرح بدهم.

### ماجرای خلیفه‌شدن عثمان

می‌دانیم عمر وقتی که ضربت خورد و خودش احساس کرد که رفتنی است، برای بعد از خودش در واقع بدعتی به وجود آورد، یعنی کاری کرد که نه پیغمبر کرده بود و نه حتی ابوبکر. نه مطابق عقیدهٔ ما شیعیان که مدارک اهل تسنن نیز بر آن دلالت دارد (حالا در عمل قبول نداشته باشند، مطلب دیگری است) خلافت را به شخص معینی که پیغمبر در زمان خودش معرفی و تعیین کرده بود یعنی علی عليه السلام واگذار کرد، نه مطابق آنچه که امروز اهل تسنن می‌گویند - که پیغمبر کسی را تعیین نکرد بلکه امت باید خودشان کسی را انتخاب کنند، و پیغمبر این کار را به انتخاب امت و شورای امت واگذار کردند - عمل کرد و نه کاری را که ابوبکر کرد، انجام داد چون ابوبکر وقتی می‌خواست بمیرد، برای بعد از خود شخص معینی را تعیین کرد که خود عمر بود. کار ابوبکر نه با عقیدهٔ شیعه جور درمی‌آید، نه با عقیدهٔ اهل تسنن. کار عمر نه با عقیدهٔ شیعه جور درمی‌آید، نه با عقیدهٔ اهل تسنن و نه با کار ابوبکر. یک کار جدید کرد و آن این بود که شش نفر از چهره‌های درجهٔ اول صحابه را به عنوان شورا انتخاب کرد، ولی شورایی نه به صورت به اصطلاح دموکراسی بلکه به صورت آریستوکراسی، یعنی یک شورای نخبگان که نخبه‌ها را هم خودش انتخاب کرد: علی عليه السلام (چون علی را که نمی‌شد کنار زد)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف. در آن وقت در میان صحابهٔ پیغمبر، از اینها مشخص‌تر نبود.

بعد خودش گفت: تعداد افراد این شورا جفت است. (معمولاً می‌بینید که تعداد افراد شوراها را طاق قرار می‌دهند که وقتی رأی گرفتند، تعداد هر طرف که حداقل نصف به علاوه یک باشد، آن طرف برنده است.) اگر سه نفر یک رأی را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رأی دیگر را، هر طرف که عثمان بود آن طرف برنده است. خوب، اگر شورا است تو چرا برای مردم تکلیف معین می‌کنی؟!

شورا طوری ترکیب شده بود که عمر خودش هم می‌دانست که بالأخره خلافت به عثمان می‌رسد، چون علی علیه السلام قطعاً رأی سه به علاوه یک نداشت؛ حداکثر این بود که علی سه نفر داشته باشد که مسلماً عثمان در میان آنها نبود، زیرا عثمان رقیبش بود. پس عثمان قطعاً برنده است. از نظر عمر، علی علیه السلام یا دو نفر داشت: خودش بود و زبیر (چون زبیر آن وقت با علی بود) و یا اگر احتمالاً عبدالرحمن بن عوف طرف علی را می‌گرفت، حداکثر سه نفر داشت. این است که علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضَعْفِهِ وَ مَالِ الْآخِرِ لِمَهْرِهِ»<sup>۱</sup> فلان شخص به دلیل کینه‌ای که با من داشت، از حق منحرف شد و فلان شخص دیگر به خاطر رعایت رابطه قوم و خویشی و وصلت‌کاری خودش، رأیش را به آن طرف داد. خود عمر هم اینها را پیش‌بینی می‌کرد. به هر حال نتیجه این شد که زبیر گفت: من رأیم را دادم به علی، طلحه گفت: من رأیم را دادم به عثمان، سعد هم کنار رفت. کار دست عبدالرحمن بن عوف باقی ماند؛ به هر طرف که رأی می‌داد او انتخاب می‌شد. عبدالرحمن می‌خواست خودش را بیطرف نگه دارد. عمر گفت: اینها باید سه روز در اتاقی محبوس باشند و بنشینند و نظرشان را یکی کنند، جز برای نماز و حواجی ضروری حق ندارند بیرون بیایند (این هم یک زوری بود که عمر اعمال کرد). بعد یک عده مسلح فرستاد که اگر اینها تصمیم نگرفتند، شما حق کشتنشان را دارید. خیلی عجیب است! بعد از سه روز اینها آمدند بیرون. تمام چشمها در انتظارند که ببینند نتیجه چه شد. بنی‌امیه از تیپ عثمان بودند و بنی‌هاشم و نیکان صحابه پیامبر همچون ابوذر و عمار - که زیاد هم بودند - طرفدار علی علیه السلام. اینان شور و هیجان داشتند که بلکه قضیه به نفع علی علیه السلام تمام شود. ولی حضرت قبل از این، خودش به طور خصوصی به افراد می‌گفت که من می‌دانم پایان کار چیست ولی نمی‌توانم و

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به «شقشقیه».

نباید خودم را کنار بکشم که بگویند او خودش نمی‌خواست و اگر می‌آمد مسلماً همه اتفاق آراء پیدا می‌کردند.

عبدالرحمن، اول آمد سراغ علی عَلِيٍّ گفت: علی! آیا حاضری با من بیعت کنی به این شرط که خلافت را به عهده بگیری و بر طبق کتاب‌الله (قرآن) و سنت پیغمبر و سیرهٔ شیخین عمل کنی؟ (یعنی علاوه بر کتاب‌الله و سنت، یک امر دیگر هم اضافه شد: سیره یعنی روش). روش زمامداری و رهبری تو، همان روش شیخین (ابوبکر و عمر) باشد. ببینید علی چگونه در اینجا بر سر دوراهی تاریخ قرار می‌گیرد! در چنین موقعیتی هر کس پیش خود به علی می‌گوید: اکنون وقت تصاحب خلافت است، دوراهی تاریخ است، خلافت را یا باید بنی‌امیه ببرند یا تو، یک دروغ مصلحتی بگو. ولی علی گفت: حاضرم قبول کنم که به کتاب‌الله و سنت رسول‌الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم عمل کنم.

عبدالرحمن بن عوف رفت سراغ عثمان و همان سؤال را تکرار کرد. عثمان گفت: حاضرم (در صورتی که نه به کتاب‌الله عمل کرد، نه به سنت رسول‌الله و نه حتی به روش شیخین). این قضیه سه بار تکرار شد. عبدالرحمن می‌دانست که علی از حرف خودش برنمی‌گردد و نمی‌آید در اینجا روش رهبری شیخین را امضا کند و بعد گفتهٔ خود را پس بگیرد. در این صورت، علی خودش را قربانی خلافت کرده بود. در هر سه نوبت، علی عَلِيٍّ پاسخ داد: بر طبق کتاب‌الله، سنت رسول‌الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم و اجتهاد رأی آن‌طور که خودم اجتهاد می‌کنم، عمل می‌کنم. عبدالرحمن گفت: پس قضیه ثابت است، تو نمی‌خواهی به روش آن دو نفر باشی، تو مردود هستی. با عثمان بیعت کرد.

عثمان به این شکل خلیفه شد. ولی همین عثمان، نه تنها امثال عمار و ابوذرا را به زندان انداخت، تبعید کرد، شلاق زد و عمار را آنقدر کتک زد که این مرد شریف فتنه پیدا کرد، بلکه وقتی که سوار کار شد، کم‌کم به همین عبدالرحمن بن عوف هم اعتنایی نمی‌کرد، به طوری که عبدالرحمن در پنج شش سال آخر عمرش با عثمان قهر بود و گفت: وقتی من مردم، راضی نیستم عثمان بر جنازهٔ من نماز بخواند.

ممکن است شما بگویید: چرا علی عَلِيٍّ آن‌گونه پاسخ داد؟ او باید می‌گفت من بیعت می‌کنم بر کتاب‌الله و سنت رسول‌الله، و بعد دیگر نمی‌گفت روشی که خودم انتخاب می‌کنم؛ فقط روش دو خلیفه را رد می‌کرد، می‌گفت ما غیر از کتاب خدا و

سنت رسول الله، شیء سومى نداریم. ولی شیء سوم را علی علیه السلام قبول داشت اما نه به آن شکلی که آنها می خواستند. این امر سوم، در شکلی که ابوبکر و عمر عمل کردند غلط بود؛ شکل دیگری دارد که پیغمبر به آن شکل عمل کرد و علی هم می خواست به آن شکل عمل کند. این امر، مسأله رهبری است.

### روش رهبری یا «سیره»

کتاب و سنت، قانون است. شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می کند، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد، دستورات آن مکتب است و باید به آنها احترام بگذارد. دستورات مکتب در کجا بیان شده؟ در کتاب و سنت. ولی کتاب و سنت، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می خواهد. روش اجرا و روش حرکت دادن مردم بر اساس کتاب و سنت را «سیره» می گویند. «سیره» در زبان عربی به اصطلاح علمای ادب بر وزن فِعْلَة است. در زبان عربی، یک فَعْلَة داریم و یک فِعْلَة. در الفِیْه ابن مالک آمده است:

وَ فَعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجَلْسَةٍ      وَ فِعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَةٍ

عرب اگر چیزی را بر وزن فَعْلَة گفت یعنی عملی را یک بار انجام داد، و اگر بر وزن فِعْلَة گفت یعنی عملی را به گونه ای خاص انجام داد. یعنی در لفظ فِعْلَة، گونه خاص خوابیده است. کلمه «سیره» از ماده «سیر» است. سیر یعنی حرکت، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص، حرکت به روش خاص.

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می دهد. حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد؛ او دیگر رهبر نیست. همه رهبران، امتهای و ملتهای را به حرکت درمی آورند، ولی بحث در نحوه و گونه حرکت، شکل و تاکتیک حرکت است.

پیغمبر اکرم شؤن و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد. او نبی و رسول است، یعنی پیام خدا را می رساند. پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می رساند، جز یک پیام رسان چیز دیگری نیست. آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می شود، بر مردم تلاوت می کند (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ)<sup>۱</sup>. یک شأن پیامبر،

شأن یک مبلغ و شأن یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می‌کند و به آنها آنچه را که نمی‌دانند تعلیم می‌کند. فقها و مبلغان امت، وارث این شأن پیغمبرند؛ یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می‌داند، فقط در این خصلت است. او می‌گوید پیغمبر احکامی از ناحیهٔ خدا آورده و من می‌خواهم بینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی‌دانند، بیان کنم.

شأن دیگر پیامبر که آن هم شأن الهی است و خدا باید معین کند، این است: مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند، یا در مسائل جزایی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می‌شود و کار به داوری می‌کشد. باید علاوه بر قانون، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند. این شأن را می‌گویند: «قضاء» که ما معمولاً می‌گوییم: «قضاوت». شأن قضاء یعنی قاضی بودن یکی از مقدس‌ترین شؤون است. از نظر اسلام، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم‌العدالة باشد. یکی از حرام‌ترین کارها این است که انسان شغل قضاء را داشته باشد در حالی که صلاحیت شرعی ندارد. پیغمبر یا امام فرمود: قضاء مقامی است که در آن نمی‌نشینند مگر وصی (یعنی امام) یا کسی که امام او را معین کرده است.<sup>۱</sup> این هم از شؤون پیغمبر است. پیامبر تنها پیام‌رسان خدا نبود، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات، براساس اصول قضایی میان مردم قضاوت کند: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِی مَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»<sup>۲</sup>.

شأن سوم پیغمبر، رهبری امت است. پیغمبر در همان حال که پیغمبر است، امام هم هست. امام پیغمبر نیست ولی پیغمبر امام هست. بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری، همیشه از امامت جداست. امامت یعنی رهبری، و امام یعنی رهبر. پیامبران وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود، هم پیغمبرند و هم امام. در زمان پیغمبر علی هم بود؛ چه کسی امت را رهبری و امامت می‌کرد؟ خود پیغمبر اکرم. خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است اختیاراتی داده است. بلا تشبیه (البته در تشبیه مناقشه نیست) همان‌طور که در بعضی کشورها

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۳ / ص ۵.

۲. نساء / ۶۵.



رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می‌گیرد، خدا برای رهبری امت، به رهبر امت یک سلسله اختیارات داده است (زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن، کار هر کس نیست). دیگر پیغمبر اگر می‌خواهد کسی را انتخاب کند، مثلاً بعد از فتح مکه برای آنجا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله! شما فلان شخص را انتخاب کن. این، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد، این کار را انجام می‌دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود<sup>۱</sup>. این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهای است که فرماندهان لشکرها به کار می‌برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد. مثلاً در وقتی که متفقین با دول محور در مصر (اسکندریه، العلمین) می‌جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می‌کرد، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت؛ او باید ابتکار به خرج می‌داد تا پیروز می‌شد. دشمن هم عیناً همین حالت را داشت.

حال ببینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی علیه السلام چیست. عبدالرحمن به علی علیه السلام گفت: تو باید متعهد شوی که قانون، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری همان روش رهبری شیخین باشد. اگر علی علیه السلام روش شیخین را می‌پذیرفت، در این صورت مثلاً چنانچه عمر پیش خود خیال می‌کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند، علی علیه السلام باید می‌گفت من هم می‌گویم حرام است؛ و یا در مورد بیت‌المال که عمر تدریجاً آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت، باید متعهد می‌شد که بعد از این، به همین ترتیب عمل می‌کند؛ و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود، می‌پذیرفت. می‌خواستند علی علیه السلام را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این برای علی امکان نداشت، چرا که در این صورت او هم باید - العیاذ بالله - مثل عثمان برای خودش تیبی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست بکند و هر کس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند، فتقش را پاره کند. علی که

۱. [برای مطالعه بیشتر در این زمینه به کتابهای ولاءها و ولایتها و امامت و رهبری اثر استاد شهید مراجعه

می‌خواهد براساس کتاب‌الله و سنت پیغمبر عمل کند، نمی‌تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد. لذا گفت: من روش رهبری آنها را نمی‌پذیرم. به خاطر این یک کلمه، حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند.

پس معلوم شد که مسألهٔ روش رهبری با مسألهٔ کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می‌کند مربوط می‌شود.

حال معنی آن جملهٔ امام حسین علیه السلام که در وصیتنامهٔ خود به محمد بن حنفیه می‌نویسد: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي» روشن می‌شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسألهٔ دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید (نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می‌خواندند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمر! واعمر! جای

پس معلوم شد که مسئله روش رهبری با مسئله کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می‌کند مربوط می‌شود.

حال معنی آن جمله امام حسین علیه السلام که در وصیتنامه خود به محمد بن حنفیه می‌نویسد: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي» روشن می‌شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تا کنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید (نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می‌خواندند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمر! واعمر! جای عمر خالی، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می‌رود. خواست شریح قاضی را برکنار کند، گفتند: تو می‌خواهی کسی را که از بیست سال پیش، از زمان عمر، قاضی محترم کوفه بوده است برکنار کنی؟! بنابراین پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسئله کتاب الله و سنت رسول الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است.

سخن امام حسین که فرمود: «أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي» می‌خواهم سیره ام سیره جد و پدرم باشد، یعنی نه سیره ابوبکر، نه سیره عمر، نه سیره عثمان و نه سیره هیچ کس دیگر. این است که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین علیه السلام جلوه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد علاوه بر مسئله امر به معروف و نهی از منکر و مسئله امتناع از بیعت و مسئله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن این است که می‌خواست سیره جدش را زنده کند.

### یک مثال: نماز عید فطر امام رضا علیه السلام

این قضیه را شنیده‌اید: مأمون اصرار داشت که حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را بپذیرد. حضرت نمی‌پذیرفت. آخر، مسئله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی

طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوایی مأمون شد. خلفا سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می خواندند. پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می خواند، اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می خواندند. اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود، سیره فرق کرده بود. (مثال خوبی است: نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است اما چگونه نماز خواندن، سیره است.) کم کم دربارهای خلفا مانند دربارهای ساسانی ایران و قیصره روم شده بود، دربارهای خیلی مجلل. لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه های طلا و نقره بود. خلیفه وقتی می خواست به نماز عید بیاید، با جلال و شکوه خاص و با هیمنه سلطنتی می آمد. خودش سوار بر اسبی که گردن بند طلا یا نقره داشت می شد و شمشیری زرین به دست می گرفت، سپاه نیز از پشت سرش می آمد، درست مثل اینکه می خواهند رژه نظامی بروند. بعد می رفتند به مصلی، دو رکعت نماز می خواندند و برمی گشتند.

مأمون به حضرت رضا اصرار داشت که می خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید. امام فرمود: من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا! من خواهش می کنم. شما از نماز هم ابا می کنید؟! این که یک کار مربوط به مردم نیست که بگویند پای ظلمی در کار می آید. لاقلاً همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله ای می گوید نظیر جمله امام حسین و نظیر جمله علی علیه السلام در جریان بیعت بعد از عمر. فرمود: من به یک شرط حاضرم؛ من نماز می خوانم اما با سیره جدّم و پدرم، نه با سیره شما. مأمون با آن همه زرنگی که داشت (از نظر خودش) احمق شد. گفت: بسیار خوب، به هر سیره و روشی که می خواهید بخوانید. فکر می کرد غرض این است که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عملاً هم قبول کرد.

در روز عید فطر، امام رضا علیه السلام به اطرافیان خود فرمود: لباسهای عادی بپوشید، پاها را برهنه کنید، دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرهایی را که من می گویم شما هم بگویید. حالتان حالت خشوع و خضوع باشد. ما داریم به پیشگاه خدا می رویم، توجهتان به خدا باشد. ذکرها را که می گویند، خدا را در نظر بگیرید. امام <sup>۱</sup> عمامه اش را به شکلی که پیغمبر می بست بسته است، لباسش را به شکلی که پیغمبر می پوشید پوشیده است، عصا

۱. مرد حقیقت است، مرد خداست، مرد عبادت است. قبلاً عرض کردم عبادت و عشق به خدا یک بعد اساسی از ابعاد اسلام و بلکه اساسی ترین ابعاد اسلام است که عمر با آن مبارزه کرد.

به شکل پیغمبر به دست گرفته، پاهایش را برهنه کرده، با یک حالت خضوع و خشوعی از همان داخل منزل که بیرون می آمد، با صدای بلند شروع کرد به گفتن «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا». سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده اند. کسانی که همراه حضرت بودند، وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده، خودش را در حضور پروردگارش می برد و اشکهای مبارکش جاری است، با حالت خضوع و خشوع، با معنویت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا». حضرت می گوید و اینها تکرار می کنند، تا آمدند نزدیک درب منزل. صدا بلندتر می شد. مأمون، فرماندهان سپاه و سران قبایل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید. اینها به سیره سالهای پیش خلفا، خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده اند، اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرین به کمر بسته و دم درب ایستاده اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیایی و سلطنتی بیرون بیاید. یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد. در میان آنها ولوله پیچید و بی اختیار خودشان را از روی اسبها پایین انداختند و اسبها را رها کردند. تاریخ می نویسد: چون می بایست پاها برهنه باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی توان بیرون آورد، هرکس دنبال چاقو می گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را لخت کند. اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند. کم کم صدای هیمنه «اللَّهُ أَكْبَرُ» شهر مرو را پر کرد. مردم ریختند روی پشت بامها و به تدریج ملحق شدند. در مردم نیز روح معنویت موج می زد. حضرت می فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، این شهر یکپارچه فریاد می زد: «اللَّهُ أَكْبَرُ». هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مأمون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند، تو مالک سلطنت نیستی. سربازها ریختند که نه آقا! زحمتتان نمی دهیم، خیلی اسباب زحمت شد، خواهش می کنیم برگردید.

این، معنی «روش» است. مأمون هم در این مورد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل می کرد (نماز عید فطر جزء کتاب الله است) اما همان نماز، روشی پیدا کرده بود که بی محتوا و بی حقیقت شده بود. حضرت رضا فرمود: من حاضر نماز را بخوانم اما با روش جدّم و پدرم، نه با روش جدّ و پدر تو.

**روش رهبری در زمان امام حسین علیه السلام**

در زمان امام حسین علیه السلام روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان

تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هرچه ادامه پیدا کند فاصله‌اش زیادتر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همان‌طور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار خلاف خلیفه مسلمین، در عمل نکردن او به کتاب‌الله و سنت رسول‌الله نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابوذر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا (زمان امام حسین) وقتی می‌خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده‌اند، حتی آنهاکه ابوبکر و عمر را درک کرده‌اند، و مخصوصاً کسانی که علی علیه السلام را در دوره خلافت دیده‌اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است، جوان خیلی بلندقدی که می‌گویند خوش‌سیما و خوش‌منظره بوده ولی لگه‌هایی در صورتش داشته است، جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید ولی اشعارش همه در وصف می و معشوق و با در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می‌آیند جلوی او را می‌گیرند. بعد از نفتیش، اگر بتواند از آنجا بگذرد باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته‌اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالادست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلودست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید من خلیفه پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد. نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موعظه می‌کرد.

### ارزش نهضت حسینی

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسایل ارتباطی که نبود. مثلاً مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احیاناً از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه

تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند؟ هیبتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیبت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگویم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم، و نیز به شما بگویم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ‌بازی و یوزبازی و میمون‌بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهُو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تازنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْإِمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ»<sup>۱</sup> دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آن وقت کسی نمی‌فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آن وقت سخن حسین عليه السلام را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ

بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْإِعْظَمِ الْإِجْلَ الْإِكْرَمِ يَا اللَّهُ...

پروردگارا! دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا! توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا! توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش علی و آل علی باشد.

پروردگارا! نیتهای ما را، روحهای ما را، دلهای ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداری عنایت بفرما.

پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَاةِ





# فصل پنجم



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

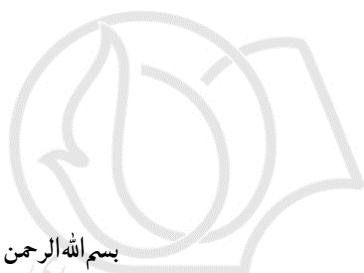
motahari.ir

شعارهای عاشورا



## شعارهای عاشورا

---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على  
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سرّه و مبلغ رسالاته،  
سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد و اله الطيبين الطاهرين  
المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ<sup>۱</sup>.

عنوان بحث من «شعارهای عاشورا» است. می‌خواهم دربارهٔ دو مطلب که به یکدیگر پیوسته است صحبت کنم: یکی دربارهٔ شعارهایی که وجود مقدس اباعبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت در روز عاشورا ابراز کردند، و دیگر دربارهٔ شعاربودن عاشورا برای ما مردم شیعه.

## کلمهٔ «شعار»

اولاً کلمهٔ «شعار» را باید توضیح بدهم و معنی بکنم. کلمهٔ «شعار» در اصل عبارت بوده است از شعرها یا نثرهایی که در جنگها می خواندند. افراد که در میدان جنگ وارد می شدند، هر دسته ای شعار بالخصوصی داشت. جنگها معمولاً تن به تن بود. دو دسته که با یکدیگر می جنگیدند، افراد همه مسلح، همه خود پوشیده، همه زره پوشیده، همه چکمه پوشیده، همه شمشیر به دست و همه سپر به دست بودند و صورتشان از پایین تقریباً تا بینی و از بالا تا روی ابرو پوشیده بود، به طوری که هر مرد مبارزی فقط چشمهایش پیدا بود. این بود که در میدان جنگ، افراد کمتر شناخته می شدند. در بیرون، هر کسی همهٔ سر و گردنش بیرون است، لباسها مختلف است، افراد از دور شناخته می شوند، ولی در جنگها به واسطهٔ متحدالشکل بودن همهٔ افراد، نه تنها افراد یک سپاه از یکدیگر تشخیص داده نمی شدند بلکه افراد یک سپاه از افراد سپاه مخالف نیز تشخیص داده نمی شدند، به طوری که ممکن بود کسی اشتباه کند، به جای اینکه سرباز سپاه دشمن را بزند سرباز خودی را بزند.

این بود که هر قومی و هر لشکری یک شعار مخصوص به خود داشت؛ جمله ای را انتخاب می کردند که در حین جنگ احیاناً آن را تکرار می کردند و شعار می دادند برای اینکه دانسته بشود که این، جزء لشکر مثلاً «الف» است و آن که شعار دیگری داشت جزء لشکر مثلاً «ب» است. این کار لاقلاً این مقدار فایده داشت که افراد لشکرها اشتباه نمی شدند و کسی هم رزم خودش را نمی کشت.

گاهی شعارهایی که می دادند اندکی از این هم روشنتر بود، به این صورت که آن مرد مبارزی که به میدان می رفت، گذشته از اینکه شعار عمومی دستهٔ خودش را تکرار می کرد، احیاناً خودش را هم شخصاً معرفی می نمود. چون عرب طبع شعرش بسیار قوی است و شعر گفتن برای قوم عرب ساده است و این از خصوصیات زبان عربی است، غالب آنها وقتی می خواستند به میدان بروند، با یک رباعی، با یک رجز خودشان را معرفی می کردند یا مثلاً مبارز طلبی خودش را با یک شعر بیان می کرد، با شعر مبارز می طلبید. کسی هم که می خواست به او جواب بدهد که من آماده هستم، یک وقت می دیدند با شعری به همان آهنگ می گفت من آماده هستم (که این اندکی مشکلتر بود).

شنیده‌اید که در جنگ خندق، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد دور مدینه را (قسمتهایی که لشکر دشمن می‌توانست بیاید) خندقی کنند برای اینکه دشمن نتواند خود را به داخل مدینه برساند. ولی چند نفر از افراد دشمن توانستند اسبهای خود را از باریکه‌ای عبور بدهند و به آن طرف بیایند، که یکی از آنها عمرو بن عبدود معروف شجاع به اصطلاح فارس یَلْبِل بود که ضرب‌المثل شجاعت بود. آمد در مقابل مسلمین و فریاد کرد: «الْأَرْجُلُ، الْأَرْجُلُ؟» آیا مرد هست؟ کسی جواب نداد، چون همه او را می‌شناختند. یک نفر جرأت نکرد بگوید «من» (برای اینکه می‌دانستند که روبرو شدن با او جز کشته‌شدن نتیجه دیگری ندارد) جز یک جوان بیست و چندساله که از جا بلند شد و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به میدان بروم؟ فرمود: بنشین (علی بود). دوباره فریاد کرد: «الْأَرْجُلُ، الْأَرْجُلُ؟» کسی غیر از علی جواب نداد. برای بار سوم: «الْأَرْجُلُ، الْأَرْجُلُ؟» باز تنها علی از جا بلند شد. آبروی مسلمین دارد از بین می‌رود. عمر بن الخطاب برای اینکه عذری از مسلمین بخواهد، گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی‌شود به خاطر این است که این شخص مردی است غیرقابل مبارزه. من خودم با قافله‌ای که این مرد نیز در آن بود حرکت می‌کردم. عده زیادی دزد به ما برخورد کردند و او به تنهایی برای مقابله با آنها حرکت کرد. سپر می‌خواست، یک کزه شتر به دست گرفت! چه کسی می‌تواند با این مرد مبارزه کند؟! عمرو بن عبدود در آخر کار وقتی که خواست مسلمین را خوب تحقیر کرده باشد این شعر را خواند:

وَ لَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النَّدَا	ءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
وَ وَقَفْتُ إِذْ وَقَفَ	
الْمُشَجَّعُ	مَوْقِفِ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ <sup>۱</sup>

تا آخر. گفت: دیگر خسته شدم، گلویم به درد آمد از بس گفتم «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ». یک مرد در میان شما نیست!؟

پیغمبر به علی اجازه داد. علی از جا بلند شد و گفت: «وَ لَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبٌ صَوْتِكَ غَيْرٌ عَاجِزٌ...». به همان آهنگ شعر خواند، آمد جلو، و شنیده‌اید که چگونه پیروز شد.

شرایط طوری شد که پیغمبر فرمود: تمام اسلام با تمام کفر روبرو شد، یعنی جنگِ سرنوشت است.

از چیزهایی که ما در عاشورا زیاد می‌بینیم، مسألهٔ شعار است، شعار اباعبدالله، اصحاب اباعبدالله و خاندان اباعبدالله. در این شعارها مخصوصاً شعارهای خود اباعبدالله علیه السلام گذشته از اینکه افراد، خودشان را با یک رجز، با یک رباعی معرفی می‌کردند، گاهی جمله‌هایی می‌گفتند که طبعاً آنها نهضت خودشان را معرفی می‌نمودند، و مسألهٔ مهم این است. در تاریخ، خیلی دیده می‌شود که گاهی مردمی، اجتماعی می‌کنند، در یک جا جمع می‌شوند برای مقصد و هدفی. یک وقت می‌بینند در خارج، با منظور و مقصود دیگری پخش می‌شود. در اوایل مشروطیت ایران، خیلی از این قضایا اتفاق افتاده است. بسیاری از مردم راجع به مشروطیت چیزی سرشان نمی‌شد. مردم را با نامهای دیگری در جایی جمع می‌کردند. وقتی که مردم متفرق می‌شدند، می‌دیدند چیز دیگری از آب درآمد. اعلام می‌کردند که مردم جمع شدند دربارهٔ این مطلب چنین گفتند، دربارهٔ آن مطلب چنان گفتند؛ برای اینکه مردم اینقدر رشد نداشتند که خودشان مشخص کنند که این جمع شدن ما برای چیست، برای چه هدف و مقصدی است.

اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت خودش را مشخص کرده که من برای چه می‌جنگم، چرا تسلیم نمی‌شوم، چرا آمده‌ام که تا آخرین قطرهٔ خون خودم را بریزم؟ و متأسفانه این شعارها در میان ما شیعیان فراموش شده و ما شعارهای دیگری به جای آنها گذاشته‌ایم که این شعارها نمی‌تواند روح نهضت اباعبدالله را منعکس کند.

ائمهٔ ما یکی پس از دیگری آمدند و دستور دادند که عاشورا را باید زنده نگه داشت، مصیبت حسین نباید فراموش شود، این مکتب باید زنده بماند. هر سال که محرم و عاشورا پیدا می‌شود، شیعه باید آن را زنده نگه دارد. عاشورا شعار شیعه شده است. شیعه باید بتواند جواب بدهد وقتی در مقابل یک سنی، و بالاتر در مقابل یک مسیحی یا یک یهودی یا یک لامذهب قرار گرفت و او گفت: شما در این روز عاشورا و تاسوعا که تمام کارهایتان را تعطیل می‌کنید و می‌آیید در مساجد جمع می‌شوید، دسته راه می‌اندازید، سینه می‌زنید، زنجیر می‌زنید، داد می‌کشید، فریاد می‌کشید، چه می‌خواهید بگویید؟ حرفتان چیست؟ باید بتوانید بگویید ما حرفمان چیست.

اباعبدالله نیامد فقط بجنگد تا کشته شود و حرفش را نزند. حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص کرده است.

باید دید شعارهای حسین بن علی در روز عاشورا چیست. همین شعارها بود که اسلام را زنده کرد، تشیع را زنده کرد و پایه دستگاه خلافت اموی را چنان متزلزل کرد که چنانچه نهضت اباعبدالله نبود، بنی عباس اگر پانصد سال خلافت کردند، حزب اموی - که به قول عبدالله علائینی و خیلی افراد دیگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت کشورهای اسلامی مسلط شود - شاید هزار سال حکومت می کرد. با چه هدفی؟ هدف برگرداندن اوضاع به ماقبل اسلام، احیای جاهلیت ولی در زیر ستار و پرده اسلام. شعارهای اباعبدالله بود که این پرده‌ها را پاره کرد و از میان برد.

ما در عاشورا دو نوع شعار می بینیم. یک نوع شعارهایی است که فقط معرّف شخص است و بیش از این چیز دیگری نیست. ولی شعارهای دیگری است که علاوه بر معرفی شخص، معرّف فکر هم هست، معرّف احساس است، معرّف نظر و ایده است، و اینها را ما در روز عاشورا زیاد می بینیم. هر دو نوع شعار را می بینیم. اما شعارهای خود اباعبدالله، خود داستان مفصلی است که همه آن را نمی توانم در این یک جلسه برای شما عرض بکنم.

### شعارهای اباعبدالله علیه السلام

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می کرد روی پدرش علی مرتضی. البته به اعتبار جدّش هم افتخار می کرد (آن که جای خود دارد) ولی مخصوصاً به پدرش علی مرتضی افتخار می کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدّعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسماً بیان کرده باشد.

اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است؛ با آهنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهاد کرده‌اند، مثل اشعار معروف فرّوّ بن مَسّیک که سراپا حماسه است. یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می خواند و آن را شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود (مخصوصاً یک مصراع آن):

## أَلْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ أَلْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

نزد من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت؛ یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطرهٔ خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست. حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است (تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.

خطبه‌ای دارد اباعبدالله در روز عاشورا، در آن وقتی که از نظر ظاهر همهٔ امیدها قطع شده است و هر کسی [در آن شرایط] باشد خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گویی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است! آیا این جمله‌ها شوخی است: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ، وَ هِمَّاتٍ مِّنَّا الدَّلَّةُ»؟!<sup>۱</sup>

پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد. پدر سفاکش بیست سال قبل آنچنان از مردم کوفه زهرچشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مأمور کوفه شده است، خودبه‌خود از ترس به خانه‌هایشان خزیدند، چون او و پدرش را می‌شناختند که چه خونخوارهایی هستند. همینکه پسر زیاد به کوفه آمد و امیر کوفه شد، به خاطر رعبی که پدرش در دل مردم کوفه ایجاد کرده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند. اینقدر مردم مرعوب اینها بودند! اما حسین خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ» مردم! آن زنازادهٔ پسر زنازاده، آن امیر و فرمانده شما «قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ» (گریهٔ استاد) می‌دانید به من چه پیشنهاد می‌کند؟ می‌گوید: حسین! یا باید خوار و ذلیل من شوی و یا شمشیر. به امیرتان بگویید که حسین می‌گوید: «هِمَّاتٍ مِّنَّا الدَّلَّةُ» حسین تن به خواری بدهد؟! (گریهٔ استاد) آیا او خیال کرده که من مثل او هستم؟ «يَأْتِي اللَّهُ ذَلِكُمْ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طُهُرَتْ» (گریهٔ استاد) خدا می‌خواهد حسین چنین باشد. شما مگر نمی‌دانید، آن زنازاده مگر نمی‌داند که من در چه دامنی بزرگ شده‌ام؟ من روی دامن پیغمبر بزرگ

۱. مقتل الحسين مقرر، ص ۳۴۵.

۲. اللّهوف، ص ۴۱.



شده‌ام، روی دامن علی مرتضی بزرگ شده‌ام، من از پستان فاطمه شیر خورده‌ام (گریه استاد). آیا کسی که از پستان زهرا شیر خورده باشد، تن به ذلت و اسارت مثل پسر زیاد می‌دهد؟! «هَيْهَاتَ مِنَّا الذُّلَّةُ» ما کجا و تن به خواری دادن کجا؟! شعار حسین در روز عاشورا از این تیپ است. آقایان سردسته‌ها که برای دسته‌های خودتان شعار می‌سازید، ببینید شعارهایتان با شعارهای حسین می‌خواند یا نمی‌خواند.

### مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان

مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحابشان مسأله شوخی‌ای نیست. هوا بسیار گرم است (عاشورای آن وقت ظاهراً در اواخر خرداد بوده؛ هوای عراق زمستانش گرم است، چه رسد به نزدیک تابستان آن)، سه روز است که آب را بر روی اهل بیت پیغمبر بسته‌اند، گو اینکه در شب عاشورا توانستند مقداری آب به خیمه‌ها بیاورند که حضرت فرمود: آب را بنوشید و این آخرین توشه شما خواهد بود. و بعلاوه از نظر طبیعی یک قاعده‌ای است: هر کسی از بدنش خون زیاد برود که بدن کم خون شده و احتیاج به خون جدید داشته باشد، تشنه می‌شود. خداوند متعال بدن را به گونه‌ای ساخته است که وقتی به چیزی احتیاج دارد، فوراً همان احتیاج جلوه می‌کند. افرادی که زخم برمی‌دارند، می‌بینید فوراً تشنگی بر آنها غالب می‌شود و این به واسطه رفتن خون از بدنشان است که چون بدن برای ساختن خون آماده می‌شود و می‌خواهد خون جدید بسازد، آب می‌خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگی است.

«يَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ الْعَطَشُ» اینقدر تشنگی اباعبدالله زیاد بود که وقتی به آسمان نگاه می‌کرد بالای سرش را درست نمی‌دید. اینها شوخی نیست. ولی من هرچه در «مقاتل» گشتم (آن مقداری که می‌توانستم بگردم) تا این جمله معروفی را که می‌گویند اباعبدالله به مردم گفت: «أُسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ» (یک جرعه آب به من بدهید) ببینم، ندیدم. حسین کسی نبود که از آن مردم چنین چیزی طلب کند. فقط یک جا دارد که حضرت در حالی که داشت حمله می‌کرد «وَهُوَ يَطْلُبُ الْمَاءَ». قرائن نشان می‌دهد که مقصود این است: در حالی که داشت به طرف شریعه می‌رفت (در جستجوی آب بود که از شریعه بردارد) نه اینکه از مردم طلب آب می‌کرد.

عظمت اباعبدالله چیز دیگری است. او چیزی است، ما چیز دیگری. شعارهایی

که در سینه‌زنی‌ها و نوحه‌سرایی‌ها می‌دهید، شعارهای حسینی باشد. نوحه، بسیار بسیار خوب است. ائمهٔ اطهار دستور می‌دادند افرادی که شاعر بودند، نوحه‌خوان بودند، نوحه‌سرا بودند، بیایند برای آنها ذکر مصیبت بکنند. آنها شعر می‌خواندند و ائمهٔ اطهار گریه می‌کردند. نوحه‌سرایی و سینه‌زنی و زنجیرزنی، من با همهٔ اینها موافقم ولی به شرط اینکه شعارها شعارهای حسینی باشد، نه شعارهای من‌درآوردی: «نوجوان اکبر من، نوجوان اکبر من» شعار حسینی نیست. شعارهای حسینی شعاری است که از این تیپ باشد؛ فریاد می‌کند: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْهَاهُ عَنْهُ؟ لِيَرَّعَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا»<sup>۱</sup> مردم! نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل رویگردان نیست؟ در چنین شرایطی، مؤمن (نگفت حسین یا امام) باید لقاء پروردگارش را بر چنین زندگی‌ای ترجیح بدهد. و یا: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»<sup>۲</sup> (هر جمله‌اش سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و در همهٔ دنیا پخش گردد، و این باز هم کم است) من مرگ را جز خوشبختی نمی‌بینم، من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و خستگی نمی‌بینم.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

شعارهای حسین علیه السلام شعارهای محیی بود (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)<sup>۳</sup>.

motahari.ir

### اباعبدالله علیه السلام، یک مصلح

اباعبدالله یک مصلح است. این تعبیر از خودش است (إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي)<sup>۴</sup>. این را حضرت در نامه‌ای به عنوان وصیتنامه به برادرشان محمد بن حنفیه - که مریض بود به طوری که از ناحیهٔ دست فلج داشت و قدرت این که در رکاب حضرت باشد و خدمت کند نداشت - نوشتند و به او سپردند، چرا؟ برای اینکه دنیا از ماهیت نهضت او آگاه شود: مردم دنیا! من مثل خیلی افراد نیستم که قیام و انقلابم به خاطر این باشد که خودم به نوایی رسیده باشم، برای

۱ و ۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

۳. انفال / ۲۴.

۴. مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

اینکه مال و ثروتی تصاحب کنم، برای اینکه به ملکی رسیده باشم. این را مردم دنیا از امروز بدانند (این نامه را در مدینه نوشت) قیام من قیام مصلحانه است. من یک مصلح در امت جدّم هستم. قصدم امر به معروف و نهی از منکر است، قصدم این است که سیرت رسول خدا را زنده کنم، روش علیّ مرتضی را زنده کنم. سیره پیغمبر مرد، روش علیّ مرتضی مرد؛ می‌خواهم این سیره و این روش را زنده کنم.

از اینجا می‌فهمیم که چرا ائمه اطهار این همه دستور اکید داده‌اند که عاشورا باید زنده بماند و چرا این همه اجر و پاداش و ثواب برای عزاداری اباعبدالله منظور شده است. آیا آنها این سخن را فقط به خاطر یک عزاداری مثل عزاداریهای ما در وقتی که پدر یا مادرمان می‌میرد، گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد؛ در مردنهای ما فکر و ایده و هدفی وجود ندارد. ائمه اطهار از این جهت گفتند عاشورا زنده بماند که این مکتب زنده بماند؛ برای اینکه اگر چه شخص حسین بن علی نیست ولی حسین بن علی باید به قول امروز یک سمبل باشد، به صورت یک نیرو زنده باشد؛ حسین اگر خودش نیست، هر سال محرم که طلوع می‌کند، یکمرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْهَاهُ عَنْهُ؟ لِيرَعَبَ الْمُؤْمِنِ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا»؛ برای اینکه از راستی و حقیقت، شور حیات، شور امر به معروف، شور نهی از منکر، شور اصلاح مفسد امور مسلمین، در میان مردم شیعه پیدا بشود.

motahari.ir

### فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که دائماً حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگویید؟ باید بگوییم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوییم، ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات کنیم (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ). باید بگوییم عاشورا روز تجدید حیات ماست. در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو کنیم، تجدید حیات کنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق کنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق، در ما فراموش بشود؛ نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد.

این فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن!

گناه کنیم، بعد در مجلسی شرکت کنیم و بگوییم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آن وقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی با روح حسین بن علی بخورد؛ اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می‌شود ولی علامت بخشیده شدنش این است که دومرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دومرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانهٔ این است که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله شعار احیای اسلام است، این است که چرا بیت‌المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند: مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پرخوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟

در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حرّ آن خطبهٔ معروف را خواند که طی آن، حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت: پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت‌المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «أَلَا وَإِنَّي أَخَقُّ مِنْ غَيْرٍ» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم.

پس این است مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید مَحیی باشد نه مَخَدّر، باید زنده کننده باشد نه بی‌حس کننده. اگر بی‌حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین علیه السلام دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup> اگر در دلی ایمان باشد نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثهٔ کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلاً این صحنه را عمداً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار

۱. [تشبیه این عبارت در مستدرک الوسائل، چاپ جدید، ج ۱۰/ ص ۳۱۸ آمده است.]

معرفی خودش را می‌داد:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ      أَلَيْتُ أَنْ لَا أُنْفِي  
أَمْضَى عِيَالَاتِ أَبِي      أَمْضَى عَلِيَّ دِينَ النَّبِيِّ<sup>۱</sup>

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

أَنَا بَنُ عَلِيٍّ الطُّهْرُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ<sup>۲</sup>

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: «الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْأَعَارِ» یا همان شعری که قبلاً خواندم.

### قَوَّتْ قَلْبَ ابِاعِبَدَاللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

شجاعت و قوّت قلبی که اباعبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه [شجاعان] را فراموشاند. این، سخن راویان دشمن است. راوی گفت: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قَتَلَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَوَلَدَهُ وَأَصْحَابَهُ أَوْ يَطَّ جَأْشًا مِنْهُ» به خدا قسم در شگفت بودم که این چه دلی بود، چه قوّت قلبی بود؟! یک آدمی که اینچنین دل شکسته باشد که در جلوی چشمش تمام اصحاب و اهل بیت و فرزندان را قلم‌قلم کرده باشند و اینچنین قوی‌القلب باشد! من که نظیری برایش سراغ ندارم.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود، یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می‌ایستاد و بعد حمله می‌کرد. به طور قطع و مسلم و بر طبق همه تواریخ، کسی جرأت نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟! «إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ» (یا «إِنَّ نَفْسًا أَبِيَّةً بَيْنَ جَنْبَيْهِ») این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با چه کسی دارید می‌جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد.

آن وقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد؛ سنگ‌پرانی، تیراندازی، جمعیتی در حدود سی هزار نفر می‌خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده‌اند،

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۵.

۲. منتهی الآمال، ج ۱ / ص ۲۸۲.

تیراندازی می‌کنند یا سنگ می‌پراندند. همینها وقتی که اباعبدالله حمله می‌کرد، درست مثل یک گلهٔ روباه که از جلوی شیر فرار می‌کند، فرار می‌کردند. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی‌داد یعنی نمی‌خواست فاصله‌اش با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تا زنده است کسی به اهل بیتش اهانت کند. مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، برمی‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدا رس به حرم بود؛ یعنی اهل بیت اگرچه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه زینبش مطمئن باشد، برای اینکه سکینه‌اش مطمئن باشد، برای اینکه بچه‌هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت می‌آمد و می‌گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است؛ هم شعار توحید می‌داد و هم به زینبش خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین تو زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

اباعبدالله دو بار برای وداع آمدند. یک بار آمدند، وداع کردند و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعهٔ فرات و خودشان را به آن رساندند. در این هنگام شخصی صدا زد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیتش وداع کرد (ثُمَّ وَدَّعَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثَانِيًا). چه جمله‌های نورانی‌ای دارد! رو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان یک وقت کوچکترین تخلّفی از وظیفهٔ شرعی تان نکنید. مبادا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است؛ این کار، دشمن را از پا درآورد «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُنْجِيكُمْ» بدانید که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد؛ اسارت شما هم اسارت عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنهٔ اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند ولی شیر در زنجیر هم که باشد شیر

است، روباه آزاد هم که باشد روباه است.

بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند؛ دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند. باز به امر اباعبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند. بعد از مدتی یکدفعه باز صدای شیهه‌اسب اباعبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند (گریه استاد) ولی وقتی بیرون آمدند اسب بی صاحب اباعبدالله را دیدند (گریه شدید استاد). دور اسب اباعبدالله را گرفتند. هر کدام سخنی با این اسب می‌گوید. طفل عزیز اباعبدالله می‌گوید: ای اسب! «هَلْ سَقَىٰ أَبِي أُمَّ قَتِيلَ عَطْشَانًا؟» من از تو یک سؤال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، با لب تشنه رفت (گریه استاد)؛ من می‌خواهم بدانم که آیا پدرم را با لب تشنه شهید کردند یا در دم آخر به او یک جرعه آب دادند؟ (گریه استاد). اینجاست که یک منظره دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند: «وَأَسْرَعَ فَوْسُكَ شَارِدًا مُحْجَمًا بَكِيًّا، فَلَمَّا زَأَيْنِ النَّسَاءِ جَوَادَكَ مُخْزِيًّا وَابْصُرَنَ سَرْجَكَ مَلُوبِيًّا خَرْجَنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُورِ لَطِيبَاتٍ»<sup>۱</sup> روضه امام زمان است؛ می‌گوید: جد بزرگوار! اهل بیت تو به امر تو از خانه بیرون نیامدند اما وقتی که اسب بی صاحب را دیدند موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند (گریه استاد).

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم، و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین.

نسألك اللهم و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجلّ الاكرم يا الله... اللهم ارزقنا توفيق الطاعة و بعد المعصية و صدق التّیّة و عرفان الحرمة و اكرمننا بالهدی و الاستقامة و سدّد السنننا بالصّواب والحكمة و املاً قلوبنا بالعلم والمعرفة.

خدایا! ما را حسینی واقعی قرار بده، ما را آشنا به روح نهضت حسینی قرار بده، پرتوی از آن روح مقدس بر دلهای همه ما بتابان، ما را به روح حسینی زنده بگردان.

خدایا! انوار معرفت خودت را بر قلبهای ما بتابان، دلهای ما را محل محبت خود قرار بده.

خدایا! ما را از افراد واقعی پیغمبر خودت قرار بده، دست ما را از دامان  
ولای واقعی علی مرتضی و اولاد طاهرینش کوتاه مفرما، قلب مقدس  
امام زمان را از همهٔ ما راضی بگردان.  
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

